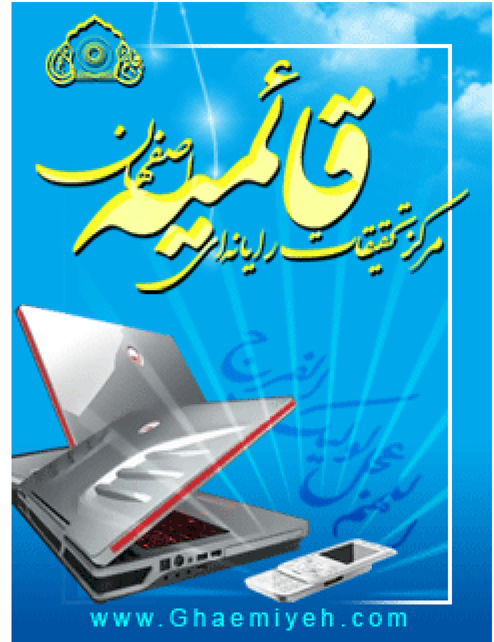


مرگ و برزخ

از دیدگاه قرآن و حدیث

(تفسیر موضوعی المیزان)

به اهتمام: سید مهدی امین
با نظارت: دکتر محمد بیستونی


مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

مرگ و برزخ از دیدگاه قرآن و حدیث (تفسیر موضوعي الميزان)

مشخصات كتاب

سرشناسه : امين، سيدمهدي، ۱۳۱۶-، گردآورنده
عنوان و نام پديدآور : مرگ و برزخ از ديدگاه قرآن و حديث/ به اهتمام مهدي امين ؛ با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : قم: بيان جوان؛ مشهد: آستان قدس رضوي، شركت به‌نشر، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهري : ۲۲۳ ص.؛.م‌س ۱۴/۵ × ۱۰
فروست : تفسير موضوعي الميزان؛ [ج.] ۴۶.
شابك : 978-96-45640-47-5
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين كتاب بر اساس كتاب "الميزان في تفسيرالقرآن" تاليف محمدحسين طباطبايي است.
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : الميزان في تفسيرالقرآن.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴
موضوع : مرگ -- جنبه‌هاي قرآني
موضوع : برزخ -- جنبه‌هاي قرآني
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷-
شناسه افزوده : طباطبائي محمدحسين ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . الميزان في تفسيرالقرآن
شناسه افزوده : شركت به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوي)
شناسه افزوده : تفسير موضوعي الميزان؛ [ج.] ۴۶.
رده بندي كنگره : BP۹۸/الف۸۳ت۷ ۴۶.ج ۱۳۸۹
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره كتابشناسي ملي : ۱۱۳۰۰۱۷

موضـوع صفحـه

موضـوع صفحـه

موضـوع صفحـه

فهرست مطالب
موضوع صفحه

فهرست مطالب
موضوع صفحه

(278)

(279)

تقديم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، اَلْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الأَئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْوُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالأَرَضينَ وَ
وارِثِ عُلُومِ
الاَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ
مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا
مُعِزَّ
الأَوْلِياءِوَيامُذِلَ الأَعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الأَرْضِوَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
(6)
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآنِ كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن،

(7)

فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان با قرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل تقدير و تشكر و احترام است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

(8)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

(9)

مرتضي مقتدايي

به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427

(10)

متن‌تأييديه حضرت آيةاللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)
تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.
اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار
(11)
قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهي برخــوردار باشنـد.
سيدعلي اصغر دستغيب
28/9/86
(12)

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايسـتـه است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي
(13)
كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، تفاسير گرافيكي و... بخشـي از خروجي‌هـاي منتشـر شده در همين راستـا مي‌باشـد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محضر نوراني آن هستيم حاصل تـلاش 30 سـاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقـت مطـالعه كـرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تـدويـن نمـوده كـه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابـل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان
(14) مرگ و برزخ
شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري

تفسير قرآن به قرآن و روش عقلــي و استــدلالي اســت. ايــن روش در كــار مفسّــر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتــرك در سوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهد، تحليل و مقايسه مي‌كند و براي درك پيام آيه به شيوه تدبّري و اجتهادي تـوسل مي‌جويد.

يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از

انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات ماركسيسم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و به‌طورعميـق مورد بحث و بررسي قرارداده است.

شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.

ولــي متــأسفــانه قــدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فــراوانــي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريــافتــه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنــاب آقــاي

سيدمهدي اميــن اقــدام نمــــــوده‌ام.

اميــدوارم ايــن قبيــل تــلاش‌هــاي قــرآنــي مــا و شمــا بــراي روزي ذخيــره شــود كــه بــه جــز اعمــال و نيــات خـالصـانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.

دكتر محمد بيستوني

رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان

تهران ـ تابستان 1388

اِنَّــهُ لَقُـــرْآنٌ كَــريــمٌ
فـــي كِتـــابٍ مَكْنُـــونٍ
لا يَمَسُّــهُ اِلاّ الْمُطَهَّــروُنَ
اين قـرآنـي اســت كــريــم
در كتـــابـــي مكنـــون
كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)
اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و
(18)
تلخيــص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.
در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.
از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از
مقدمه مؤلف (19)
اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.
هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتـــه باشنــد.
سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد

جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعــارف در دستــرس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بـود كـه مـوجب تهيه اين مجلــدات گــرديد.
بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار

به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.
اصــول اين مطالب باتوضيح و تفصيل در «تفسير الميزان» موجود است كه خواننده مي‌تواند براي پي‌گيــري آن‌ها به خود الميــزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستنــد هر مطلب با ذكــر شماره مجلــد و شماره صفحــه مربوطــه و آيه مورد استنــاد در هر مطلب قيد گرديده است.
ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.
و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هــدف نشــر معــارف قــرآن شــريـف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان،

تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جنــاب آقـاي دكتـر محمــد بيستوني، اصلاح و تنقيــح و نظــارت همــه‌جــانبـه بر اين مجمــوعه قـرآني شريف را به عهــده گيــرد.
مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبــي منتشــر مي‌كنــد. ايــن ابتكــار در نشــر هميــن مجلــدات نيــز به كار رفته، تــا مطــالعــه آن در هــر شــرايــط

زمـانـي و مكـاني، براي جـوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجـام شـده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين

وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آية‌اللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسير شنـاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين

فصل اول:تعريف مرگ و زندگي در آيات قرآن

«اَلَّذي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيوةَ...،»
«كسي كه موت و حيات را آفريده است....» (2 / ملك)
(25)
از تعليم قرآن شريف برمي‌آيد كه مرگ به معناي عدم حيات نيست، بلكه به معناي انتقال است و امري وجودي كه مانند حيات خلقت‌پذير است.
كلمـه حيـات در مـورد چيـزي بكـار مـي‌رود كـه آن چيـز حـالتـي دارد كه بـه خـاطـر داشتـن آن حـالـت داراي شعـور و اراده شـده اسـت.
و كلمه موت به معناي نداشتن آن حالت است، چيزي كه هست به طوري كه از تعليم قرآن بر مي‌آيد معناي ديگري به خود گرفته و آن عبارت از اين است كه همان موجود داراي شعور و اراده از يكي از مراحل زندگي به مرحله‌اي ديگر منتقل شود، قرآن كريم صرف اين انتقال را موت خوانده با اين‌كه منتقل شونده شعور و اراده خـود را از دسـت نـداده اسـت.(1)
1- الـميـــزان ج: 19، ص: 585.

«اَلَّذي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيوةَ لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً وَ هُوَ الْعَزيزُ الْغَفُورُ،» «كسي كه موت و حيات را آفريده تا شما را بيازمايد كه كدامتان نيكوكارتريد و او عزيــزي آمرزنـــده اسـت.»
«لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً»
«تا شما را بيازمايد كه كدامتان نيكوكارتريد.» (2 / ملك)
هـدف از آفرينش مرگ و زندگي (27)
ايـــن آيــه بيــانگـر هــدف از خلقــت مـــوت و حيـات اســـت:
يعني خداي‌تعالي شما را اينطور آفريده كه نخست موجودي زنده باشيد و سپس بميريد و اين نوع از خلقت مقدمي و امتحاني است و براي اين است كه به اين وسيله خوب شما از بدتان متمايز شود، معلوم شود كدامتان از ديگران بهتر عمل مي‌كنيد و معلــوم است كه اين امتحــان و اين تمايــز براي هدفي ديگر است، براي پاداش و كـيفــري اسـت كـه بـشر بـا آن مـواجـــه خـواهــد شـد.
آيه فوق اشاره‌اي هم به اين نكته دارد كه مقصود بالذات از خلقت رساندن جزاي خير به بندگان بوده، چون در اين آيه سخني از گناه و كار زشت و كيفر نيامده، تنها عمل خوب را ذكر كرده و فرموده خلقت حيات و موت براي اين است كه معلوم شود كدام يك عملش بهتر است.
(28) مرگ و برزخ
پــس صاحبان عمل نيك مقصــود اصلي از خلقتنــد و اما ديگران به خاطر آنان خلـــق شده‌انــد.
آن صفتــي كه بر وجود هر چيزي مترتب مي‌شود و در غالب افراد جريان دارد، غايت و هدف آن موجود به شمار مي‌رود، هدفي كه منظور آفريننده آن از پديد آوردن آن همان صفت است، مثل حيــات نباتي فلان درخت كه غالبا منتهي مي‌شود به بار دادن درخت، پس فلان ميوه كه بار آن درخت است هــدف و غايت هستــي آن درخت محسوب مي‌شـود و معلـوم مي‌شود منظــور از خلقت آن درخــت همان ميـوه بــوده و هم‌چنين حسن عمل و صــلاح آن، غايت و هــدف از خلقت انســان است و اين نيز معلوم است كه صــلاح و حسن عمــل اگر مطلوب اســت براي خودش مطلوب نيست، بلكه بديــن جهت مطلوب اسـت كه در به هــدف رسيــدن موجـودي ديگـر دخالت دارد.
هـدف از آفرينش مرگ و زندگي (29)
آن‌چه مطلوب بالذات است حيات طيبه‌اي است كه با هيچ نقصي آميخته نيست و در معرض لغو و تاثيم قرار نمي‌گيرد، بنابراين بيان، آيه شريفه در

معناي آيه زير است كه مي‌فرمايد: «كُلّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً.» (35 / انبياء).(1)

«نَحْـــنُ قَــدَّرْنــا بَيْنَـكُــــــمُ الْمَـــوْتَ وَ مـــا نَحْـــنُ بِمَسْبُــوقيـــنَ،»
«اين ماييم كه مرگ را بين شما مقدر كرده‌ايم و كسي نيست كه از تقدير ما سبقت بگيرد.» (60 / واقعه)
1- الـميــــــــزان ج: 19، ص: 585.

وقتي خداي‌تعالي به انسان هستي مي‌دهد، هستي محدود مي‌دهد، از همان اولين لحظه تكوينش تا آخرين لحظه زندگي دنيائيش و تمامي خصوصياتي كه در طول اين مدت به خود مي‌گيرد و رها مي‌كند، همه از لوازم آن محدوديت است، كه يكي از آن خصوصيات هم مرگ او است، پس مرگ انسان مانند حياتش به تقديري از خدا است، نه اين‌كه خـدا نـتـوانـسته انـسان را بـراي هميشـه آفـريده باشـد.
«عَلـي اَنْ نُبَـــدِّلَ اَمْثـالَكُــمْ وَ نُنْشِئَكُـــمْ فـــي مــا لا تَعْلَمُـــونَ.» (61 / واقعه)
مي‌فرمايد: خلقت ما بر اساس تبديل أمثال ماست، يعني طبقه‌اي بميرند و جا براي طبقه‌اي ديگر باز كنند و نيز بر اين اساس است كه بعد از مردن شما خلقتي ديگر وراي خلقت ناپايدار دنيوي به شما بدهيم، پس مرگ عبارت است از انتقال از خانه‌اي به

خـانـه‌اي ديـگر و از خـلقتي به خلقتي بهتر، نه اين‌كه عـبارت باشد از انـعدام و فــناء.(1)

«كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُالْمَوْتِ ثُمَّ اِلَيْنا تُرْجَعُونَ،»
«هـر نفســي مرگ را خواهد چشيــد و سپس به ســوي ما بازگشــت ميكنيــد.»
(57 / عنكبوت)
1- الميزان ج: 19، ص: 230.

خداي‌تعالي در قرآن مجيد مرگ را تشبيه كرده به چيزي كه چشيدني باشد آن گاه حكم كرده به اين‌كه اين چشيدني را همه خواهند چشيد و خلاصه مرگ عمومي است و هـر كــس بــه زودي و به طــور قطــع خواهــد مرد. «ثُمَّ اِلَيْنا تُرْجَعُونَ - سپس به سوي ما برمي‌گرديد،» و اين عظمت رجوع به خدا را مي‌رساند و مي‌فرمايد: زندگي دنيا جز ايامي ناچيز نيست و مرگ دنبال سر است و دنبال آن رجوع به سوي ما براي حساب، پس زينت و جلوه زندگي دنيا كه يك زينت فاني است شما را از آمادگي براي لقاي خدا باز ندارد و آن آمادگي اين است كه به خدا ايمان بياوريد و عمل صالح كنيد، كه سعادت ابدي دارد و محروميت از او شــقاوت و هلاكت دائـمــي دارد.(1)
1- الـميــزان ج: 16، ص: 216.

بازگشت انسان به سوي مالك خود

«... اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ،»
«... ما ملك خداييم و به سوي او باز خواهيم گشت!» (156 / بقره)
قرآن شريف در اين آيه مي‌فرمايد: انسان مملوك خداست و بازگشتش به سوي مالكش مي‌باشد.
يعني، وجود انسان و تمامي موجوداتي كه تابع وجود آدمي هستند، چه قواي او و

چه افعالش، همه قائم به ذات خداي عزيزي هستند كه انسان را آفريده و ايجاد كرده، پس قوام ذات آدمي به اوست و همواره محتاج او، در همه احوالش متكي به اوست، و در حدوث و بقاءش مستقل از او نيست.
چيزي كه هست آدمي تا در اين نشئه زندگي مي‌كند، ضرورت زندگي اجتماعي ناگزيرش كرده ملكي اعتباري براي خود درست كند و خدا هم اين اعتبار را معتبر شمرده و اين باعث شده كه رفته رفته امر بر او مشتبه گردد و خود را مالك واقعي ملكش بپندارد لذا خداي سبحان در آيه:
«لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ»
«ملك امروز از آن كيست؟ از آن خداي واحد قهار!» (16 / غافر)
مي‌فرمايد: به زودي اعتبار نام‌برده لغو خواهد شد و اشياء به حال قبل از اذن خدا

برمي‌گردند و روزي خواهد رسيد كه ديگر ملكي نماند، مگر براي خدا و بس، آن وقت است كه آدمي با همه آن چيزها كه ملك خود مي‌پنداشت، به سوي خداي سبحان برمي‌گردد.(1)

«لَـهُ مُلْكُ السَّمـواتِ وَ الاَرْضِ يُحْيــي وَ يُميـتُ وَ هُوَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَديـرٌ،»
«ملك آسمانها و زمين از آن او است، او زنده مي‌كند و مي‌ميراند و او بر هر چيزي تـوانـا اسـت.» (2 / حـديـد)
1- الميزان ج: 1، ص: 531.
(36) مرگ و برزخ
«يُحْيـــــــي وَ يُميـــــتُ»
«او زنده مي‌كند و مي‌ميراند.»
زنده كننده و ميراننده (محيي و مميت) دو نام از نامهاي خداي‌تعالي است. اگر خود اسم را نياورد و به جاي آن فعل مضارع آورد، براي اين بود كه اشاره كرده باشد به شمول و عموميت آن نسبت به هر احياء و هر اماته، تا در نتيجه شامل ايجاد ملائكه هم بشود، چون حيات ملائكه مسبوق به مرگ نيست و نيز زنده كردن جنين در شكم مادرش و زنده كردن مردگان در روز قيامت و پديد آوردن جمادات مرده كه‌قبلاً زنده نبودند، تا ميراندن دوباره آن‌ها صادق باشد و ميراندن انسان در دنيا و براي بار دوم در برزخ كه آيه شريفه «رَبَّنا اَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ اَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ،» (11 / غافر) به آن اشاره
عموميت و استمرار در حيات و مرگ (37)
دارد، علاوه بر اين، در تعبير به مضارع دلالت بر استمرار نيز هست.(1)

«هُوَ الَّذي يُحْيي وَ يُميتُ فَاِذا قَضي اَمْرا فَاِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ!»
«او همـان خدايي است كه زنده مي‌كند و مي‌ميراند پس همين كه قضاي چيزي را راند تنهـا مي‌گويد باش و آن چيز موجود مي‌شود!» (68 / غافر)

1- الـميـزان ج: 19، ص: 253.

«هُوَ الَّذي يُحْيي وَ يُميتُ...،» يعني خداي‌تعالي كسي است كه عمل زنده كردن و ميرانـدن از آن اوسـت و با اين عمل، زندگـان را از عالمي به عالمي ديگر منتقل مي‌كند.

و هر يك از اين ميراندن و زنده كردن مبدأي است براي تصرفاتش به نعمت‌هايي كه با آن نعمت‌ها بر آن كس كه تدبير امرش را مي‌كند تفضل نمايد، چون هر يك از ميراندن و زنده كردن عالمي را به سوي آدمي مي‌گشايد كه در آن عالم از انواع نعمت‌هاي خدايي استفـاده مـي‌كنـد. (1)

1- الميزان ج: 17، ص: 526.

«قُلْ اِنَّ الْمَوْتَ الَّذي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُلاقيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ اِلي عالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ،»
«اي رسول ما بگو عاقبت مرگي كه از آن مي‌گريزيد شما را البته ملاقات خواهد كرد و پـس از مرگ به سوي خدايـي كه داناي پيـدا و پنهانست باز مي‌گرديد و او شمـا را بـه آن‌چـه از نيـك و بـد كرده‌ايـد آگـاه مي‌سـازد.» (8 / جمعه)
در آيه شريفه چند اشاره هست: اول اشاره‌اي است به اين‌كه مرگ حق است و حتمي است، همچنان كه در جاي ديگر فرموده: «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَـوْتِ،» (35 / انبياء) و باز

فرموده: «نَحْـنُ قَـدَّرْنـا بَيْنَـكُـمُ الْمَـوْتَ وَ ما نَحْـنُ بِمَسْبُـوقيـنَ.» (60 / واقعه)
دوم اشاره مي‌كند به اين‌كه برگشت به سوي خدا براي پس دادن حساب اعمال حق اسـت و در آن شـكي نيست.
سـوم اشاره دارد به ايـن‌كـه به زودي به حقيقـت اعمالـي كـه كـرده‌انـد واقـف گشتـه، تمـامـي اعـمالشـان بـدون كـم و كـاست به ايشـان بـرمـي‌گـردد.
و چهارم اشاره دارد به اين‌كه چيزي از اعمال آنان بر خداي‌تعالي پوشيده نيست. و به خاطر اين كه به اين معنا اشاره كرده باشد جمله «عـالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ،» را به جاي كلمه اللّه آورد.(1)
1- الـميـزان ج: 19، ص: 452.

«اَيْنَ ما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ في بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ...،»
«هر جا كه باشيــد مرگ شما را در مي‌يابــد هر چند كه در بناهـاي استوار باشيد.»
(78 / نساء)
«بُـرُوجٍ مُشَيَّـدَةٍ» معنايـش بناهـاي محكـم و بلنـدي است كه در چهار كنج قـلـعه‌هـا مـي‌سازنـد تا افـراد از شـر دشـمنان در آن پـناهـنده شـونـد.
اين گفتار اساسش تمثيل است، مي‌خواهد مثالي بياورد براي اموري كه به وسيله آن‌ها آدمي خود را از ناملايمات و خطرها حفظ مي‌كند و حاصل معنا اين است كه مرگ
(42) مرگ و برزخ
سرنوشتي است كه درك آن از احدي فوت نمي‌شود، هر چند كه شما به منظور فرار از آن به محكم‌ترين پناهگاه‌ها، پناهنده شويد، بنا بر اين ديگر جاي آن نيست كه توهم كنيد اگر در جنگ و كارزار حاضر نشويد و يا به عبارت ديگر اگر خداي‌تعالي جهاد و جنگ را بر شما واجب نكرده بود شما از خطر مرگ رها مي‌شديد و خلاصه مرگ به سراغتان نمي‌آمد، چون مرگ شما به هر حال خواهد آمد.(1)

1- الـميـزان ج: 5، ص: 6.

«يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذينَ كَفَرُوا وَ قالُوا لِاِخْوانِهِمْ اِذا ضَرَبُوا فِي‌الاَْرْضِ اَوْ كانُوا غُزّيً لَوْ كانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللّهُ ذلِكَ حَسْـرَةً فَـي قُلُوبِهِمْ وَ اللّـهُ يُحْيي وَ يُميـتُ وَ اللّهُ بِمـا تَعْمَلُـونَ بَصيـرٌ،»

«اي گروندگان به دين اسلام شما بمانند آنان كه راه كفر و نفاق پيمودند، نباشيد كه گفتند اگر برادران و خويشان ما به سفر نمي‌رفتند و يا به جنگ حاضر نمي‌شدند به چنگ مرگ نمي‌افتادند، اين آرزوهاي باطل را خدا حسرت دل‌هاي آنان خواهد كرد و خدا است كه زنده مي‌گرداند و مي‌ميراند، در هر وقت و به هر سبب كه مي‌خواهد و به هر چه كنيد آگاه است.» (156 / آل عمران)

مفهوم آيه نهي مؤمنين است از اين‌كه مثل كافران باشند و درباره كساني كه در

بيرون شهر يا در غياب بستگان و يا در جنگ از دنيا بروند بگويند: اگر نزد ما مانده بودند نمي‌مردند و كشته نمي‌شدند، براي اين‌كه اين سخن آدمي را به سوي عذابي قلبي و شكنجه‌اي الهي كه همان حسرت باشد گرفتار مي‌كند، علاوه بر اين‌كه سخني است ناشــي از جهل، براي اين‌كه دوري فــلان شخص از خانــواده و بستگانش، نه او را زنده مي‌كند و نه مي‌ميراند و اصولاً احيا و اماته از شؤون مختص به خداي‌تعالي است، خداي وحده كه شريكي براي او نيست، پس زنهار كه شما مسلمانان مثل آن كفار نباشيد، كه خدا بدان‌چه مي‌كنيد بصير و بينا است. «وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ في سَبيلِ‌اللّهِ اَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ‌اللّهِ وَ رَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمّا يَجْمَعُونَ!» (157 / آل عمران).(1)

1- الـميــــــــــزان ج: 4، ص: 84.

«يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ما قُتِلْنا هيهُنا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ في بُيُوتِكُمْ لَبَـــرَزَالَّذينَ كُتِـبَ عَلَيْهِــمُ الْقَتْـلُ اِلي مَضاجِعِهِمْ...،»
«... مي‌گويند اگر كار ما به وحي خدا و آئين حق بود شكست نمي‌خورديم و گروهي در اين جا كشته نمي‌شديم، بگو اي پيغمبر اگر در خانه‌هاي خود هم بوديد باز آن كه سرنوشت آن‌ها در قضاي الهي كشته شدن است از خانه به قتلگاه به پاي خود البته بيرون مي‌آمدند....» (154 / آل عمران)

با اين كلام دو چيز را روشن كرد:
اول اين‌كه: كشته شدن هر يك از شما در معركه جنگ دليل بر اين نيست كه شما بر حق نيستيد، بلكه قضاي الهي كه گريز و مفري از آن نيست بر اين جاري شده كه اين كشته‌شدگان در اين نقطه از زمين، به وسيله قتل از دنيا بروند و به فرض اين‌كه شما براي قتال بيرون نمي‌آمديد، باز آن‌هايي كه قتل بر آنان نوشته شده بود در همين نقطه كشته مي‌شدند، پس هيچ گريزي از اجل مسما نيست، نه مي‌توانيد ساعـتي تأخيـرش بـيندازيد و نـه تـقـديـمش بـداريـد.
نكته دوم كه روشن كرد، اين بود كه سنت خداي‌تعالي بر اين جاري شده است كه ابتلا و خالص‌سازي‌عمومي‌باشد، هم شامل آنان‌شود و هم شامل‌شما، پس‌شما چاره‌اي

از اين بيرون آمدنتان و وقوع اين قتال نداشته‌ايد، بايد اين وضع پيش مي‌آمد تا مقتولان شما به قتل برسند و به درجات خود نائل گردند و شما هم هر يك وضع خاص به خود را بگيريد و با آزمايش افكار باطني شما و خالص‌سازي ايمان و شرك قلبيتان يكي از دو طرف سعادت و شقاوت برايتان متعين شود.(1)

«فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ اِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدّا،»
«تــو درباره ايشان عجله مكــن كه ما براي آنــان روزشماري مي‌كنيم،
1- الـميـزان ج: 4، ص: 75.

شمـاركردني دقـيـق.» (84 / مـريم)
چون شمردن هر چيزي آن را به آخر مي‌رساند و نابود مي‌كند، به اين عنايت، خداي‌تعالي در اين آيه خواسته است بفرمايد: ما عمر ايشان را به آخر مي‌رسانيم و تا آخرين نفس مي‌شماريم، گويا نفس‌هاي عمر ايشان را در نزد خود ذخيره كرده و دانـه دانـه مي‌فرستــد تا تمام شود و آن روزي اســت كه وعده عذابشــان داده اسـت.
و چون مدت بقاي آدمي، مدت آزمايش و امتحان او است، هم‌چنان‌كه آيه «اِنّا جَعَلْنا ما عَلَي الاْرْضِ زينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَيُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً،» (7 / كهف) اشاره به آن دارد، در نتيجه شمردن عمر در حقيقت شمردن اعمالي است كه در نامه عمر نوشته مي‌شود، تا بدان وسيله بنيه زندگي جاودانه آخرت تمام شود و در آن آن‌چه مايه سعادت زندگي او

در آن‌جا است، تا دانه آخر شمرده مي‌شود، كه چه نعمت‌هايي دارد و چه نقمت‌هايي و همان‌طور كه ماندن جنين در رحم مادر، باعث تماميت خلقت جسم او مي‌شود، ماندن آدمي هم در دنيا براي همين است كه خلقت جانش پخته و تكميل گردد و خدا آن‌چه از عطايا برايش تقدير نموده برايش تا به آخر بشمارد.
و بنابراين جا ندارد كه انساني از خداي‌تعالي مرگ كسي را طلب كند و در آن استعجال نمايد چه انسان كافر فاجر و چه مؤمن صالح، براي اين‌كه مدت بقاي اولي در دنيا همان مدت شمردن گناهان او است، تا در برابرش كيفر شود و مدت بقاي دومي مدت شمردن حسنات او است، تا در برابرش پاداش داده شود و بدان متنعم گردد و اين آيه شمردن را مقيد به هيچ قيدي نكرده، ولي از ظاهرش در بدو نظر چنين فهميده مي‌شود كه مقصود شمردن نفس‌ها، يا ايام زندگي است.(1)

«وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ‌الْاَمْوالِ وَ الْاَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصّابِرينَ، اَلَّذينَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصيبَةٌ قالُوا اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُــونَ!»

«و ما شما را به چيــزي از ترس و گرسنگي و كاهش اموال و ميوه‌ها (اولاد) آزمايش مي‌كنيم، به آنان كه شكيبا شوند مژده بده! آنان كه چون بلا و مصيبتي بـه

1- الميزان ج: 14، ص: 150.

آن‌ها برسد بگويند: بي شك ما از آن خدائيم و بي گمان به سوي او باز مي‌گرديم!»

(155 و 156 / بقره)

خداي‌تعالي در اين آيه به عموم شدائدي كه ممكن است مسلمانان در راه مبارزه با باطل گرفتارش شوند، اشاره نموده و آن عبارت است از: خوف و گرسنگي و نقص اموال و جان‌ها و ثمرات (اولاد).

به زودي ايشان را به بوته آزمايشي مي‌برد كه رسيدنشان به معالي برايشان فراهم نمي‌شود و زندگي شرافتمندانه‌شان صافي نمي‌شود و به دين حنيف نمي‌رسند، مگر به آن آزمايش و آن عبارت است از جنگ و قتل كه يگانه راه پيروزي در آن اين است كه خود را در دو قلعه محكم، يعني صبر و نماز، متحصن كنند و از اين دو نيرو مدد بگيرند،

و علاوه بر آن دو نيرو، يك نيروي سوم هم داشته باشند و آن طرز فكر صحيح است كه هيچ قومي داراي اين فكر نشدند، مگر آن‌كه به هدفشان هرچه هم بلند بوده رسيده‌اند و نهايت درجه كمال خود را يافته‌اند و در جنگ، صاحب نيروي خارق‌العاده‌اي شده‌اند كه عرصه جنگ برايشان چون حجله عروس محبوب گشته است و آن طرز فكر اين است: كه ايمان داشته باشند به اين‌كه كشتگان ايشان مرده و نابود شده نيستند و هر كوششي كه با جان و مال خود مي‌كنند، باطل و هدر نيست، اگر دشمن را بكشند، خود را به حياتي رسانده‌اند كه ديگر دشمن با ظلم و جور خود بر آنان حكومت نمي‌كند و اگر خود كشته شوند، به زندگي واقعي رسيده‌اند و بار ظلم و جور بر آنان تحكم ندارد، پس در هر دو صورت موفق و پيروزند.

لذا رسول گرامي خود را دستور مي‌دهد: نخست ايشان را بشارت دهد، ولي متعلق

بشارت را ذكر نمي‌كند، تا با همين ذكر نكردن به عظمت آن اشاره كرده باشد و بفهماند: همينكه اين بشارت از ناحيه خداست، جز خير و جميل نيست و اين خـير و جـميل را رب‌العزة ضـمانت كرده است.

و سپس بيان‌مي‌كند: كه صابران‌كيانند؟ آن‌هايند كه هنگام مصيبت مي‌گويند: اِنّا لِلّهِ وَ اِنّـا اِلَيْهِ راجِـعُونَ!(1)

1- الميزان ج: 1، ص: 530.

«... وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِرا اِلَي‌اللّهِ وَ رَسُولِه ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَي اللّهِ وَ كانَ اللّهُ غَفُورا رَحيما،»

«... و كسي كه هجرت‌كنان از خانه خويش به سوي خدا و رسولش درآيد و در همين بين مرگش فرا رسد، پاداشش به عهده خدا افتاده و مغفرت و رحمت كار خدا و صفت او است.» (100 / نساء)

مهاجرت به سوي خدا و رسول كنايه است از مهاجرت به سرزمين اسلام، سرزميني كه انسان‌ها مي‌توانند در آن‌جا با كتاب خدا و سنت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله آشنا شده و سپس به آن دو عمل كنند.

آن‌ها كه از شهر و خانه خود خارج شدند و به سوي خدا و رسول او صلي‌الله‌عليه‌وآله مهاجرت كردند و در دار هجرت مرگشان رسيد، چنين كساني اجرشان

به‌عهده خداي تعالي است.

اين آيات‌از نظر مضمون اختصاص به زمان رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مردم آن زمان ندارد، بلكه در همه زمان‌ها جريان خواهد داشت، هر چند كه سبب نزولش حالتي بوده كه مسلمين در زمان رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و در خصوص شبه جزيره عربستان و در فاصله زماني بين هجرت به مدينه و بين فتح مكه داشته‌اند.

ملاك‌هايي كه در اسلام هست، در همه زمان‌ها حاكم است و بر هر مسلماني واجب است تا آن‌جا كه برايش امكان دارد، اين ملاك‌ها را بر پا دارد، يعني تا آن‌جا كه مي‌تواند معالم دين را بياموزد و خود را به استضعاف نزند و باز تا حدي كه مي‌تواند شعائر دين را بپا داشته به احكام آن عمل كند و سيطره كفر را بهانه براي ترك آن وظايف قرار ندهد.

و به فرضي كه در سرزميني زندگي مي‌كند كه سيطره كفر بدان حد باشد كه نه

اجازه آموزش معالم دين را به او بدهد و نه بتواند شعائر آن را بپا داشته، احكامش را عملي سازد بايد از آن سرزمين كوچ كرده بجايي ديگر مهاجرت نمايد، حال چه اين‌كه سرزمين اول نام و عنوانش دار شرك باشد يا نباشد و چه اين‌كه سرزمين دوم نام و عنوانش دار اسلام باشد و يا نباشد.(1)

از امام باقر عليه‌السلام روايت شده كه فرمود: «مردي خدمت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله شرفياب شد و عرض داشت: من براي جهاد بسيار نـشاط و رغـبت دارم، فـرمـود:

1- الـمـيـــــــــــزان ج: 5، ص: 83.

شهيد شدن در جهاد (57)

در راه خدا جهاد كن كه اگر كشته شوي زنده خواهي شد و نزد خدا روزي خواهي خورد و اگر سالم برگشتي و به مرگ طبيعي مردي، اجرت نزد خدا محفوظ است.» از ايـن‌كه فـرمـود: «و اگـر بـمـيـري» اشـاره اسـت بـه آيـه شـريـفـه:

«... وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِه مُهاجِرا اِلَي‌اللّهِ وَ رَسُولِه ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَي اللّهِ...،» (100 / نساء)

يعني كسي كه به منظور مهاجرت به سوي خدا و رسولش از خانه‌اش بيرون مـي‌شود و سپس مرگ او را درمي‌يابد، اجرش نزد خدا محفوظ است.

و اين آيه دلالت دارد بر اين كه بيرون شدن به سوي جهاد، مهاجرت به سوي خدا و رسول است.(1)

1- الـمـيـــزان ج: 1، ص: 574.

(58) مرگ و برزخ

«وَ وَصّي بِها اِبْراهيمُ بَنيهِ وَ يَعْقُوبُ يا بَنِيَّ اِنَّ اللّهَ اصْطَفي لَكُمُ الدّينَ فَلا تَمُوتُـنَّ اِلاّ وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ،»
«و ابراهيم فرزندان خود را و يعقوب هم، به اين اسلام سفارش كرده و گفت: اي پسران من! خدا دين را براي شما برگزيد زنهار مبادا در حالي بميريد كه اسلام نداشته باشيد.» (132 / بقره)

يعني همواره ملازم با اسلام باشيد تا مرگتان در حال اسلامتان واقع شود. اين آيه شريفه به اين معنا اشاره دارد، كه ملت و دين، همان دين اسلام است. در روايات اسلامي، در بحارالأنوار از ارشاد ديلمي، يكي از احاديث معراج را با دو سند آورده، كه از جمله مطالب آن اين است كه خداي سبحان به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «اي احمد! هيچ مي‌داني كدام زندگي گواراتر و كدام حيات جاودانه‌تر است؟ عرضه داشت: پروردگارا، نه، فرمود: اما عيش گوارا، آن عيشي است كه صاحبش از ذكر و ياد من سست نشود و نعمت مرا فراموش نكند و جاهل به حق من نشود، شب و روز رضاي مرا طلب كند.
و اما حيات جاودان، آن حياتي است كه يكسره و همه دقايقش به نفع صاحبش تمام شود و آنچنان در بهره‌گيري از آن حريص باشد، كه دنيا در نظرش خوار گردد و

كوچك شود و در مقابل، آخرت در نظرش عظيم شود و خواست مرا بر خواست خودش مقدم بدارد و همه در پي به دست آوردن رضاي من باشد، حق نعمتم را عظيم شمرد، رفتاري را كه با او كردم به ياد آورد، شب و روز در برابر هر كار زشت و گناه مراقب من باشد، قلب خويش را از آن‌چه ناخوشايند من است پاك كند، شيطان و وساوس او را دشمن بدارد و ابليس را بر قلب خود مسلط نسازد و در آن راه ندهد.
كه اگر چنين كند، محبتي در دلش مي‌افكنم كه فكر و ذكرش و فراغ و اشتغالش و هم و غمش و گفتگويش همه از نعمت‌هاي من شود، آن نعمت‌ها كه به ساير اهل محبتم دادم و در نتيجه چشم و گوش دلش را باز كنم، تا ديگر با قلب خود بشنود و با قلب ببيند و به جلال و عظمتم نظر كند و دنيا را بر او تنگ كنم و آن‌چه لذت دنـيايي اسـت از نـظرش بـيندازم، تا حـدي كه آن را دشـمن بـدارد.

و همان‌طور كه چوپـان گله را از ورطه‌هـاي هلاكت دور مي‌كنـد من او را

از دنيــا و آن‌چه در آنست دور مي‌كنم، آن وقـت است كه از مردم مي‌گريزد، آن هم چه گريزي؟ و در آخــر از دار فنــا بــه دار بقــاء و از دار شيطــان به دار رحمــان منتقــل مي‌شود.
اي احمد! من او را به زيور هيبت و عظمت مي‌آرايم، اين است آن عيش گوارا و آن حيات جاودان و اين مقام خاص دارندگان رضا است، پس هر كس بر وفق رضاي من عمل كند، مداومت و ملازمت بر سه چيز را به او بدهم، اول آن‌كه با شكري آشنايش مي‌كنم، كه ديگر مانند شكر ديگران آميخته با جهل نباشد و قلبش را آنچنان از ياد خود پر كنم، كه ديگر جايي براي نسيان در آن نباشد و آنچنان از محبت خـودم پـر كـنـم، كـه ديـگـر جـايي بـراي مـحبـت مـخلـوق‌هـا در آن نمـاند.
آن وقت است كه وقتي به من محبت مي‌ورزد، به او محبت مي‌ورزم و چشم دلش را

به سوي جلالم باز مي‌كنم و ديگر هيچ سري از اسرار خلقم را از او مخفي نمي‌دارم و در تاريكي‌هاي شب و روشنايي روز با او راز مي‌گويم، آنچنان كه ديگر مجالي براي سخن گفتن با مخلوقين و نشست و برخاست با آنان برايش نماند، سخن خود و ملائكه‌ام را به گوشش مي‌شنوانم و با آن اسرار كه از خلق خود پوشانده‌ام آشنايش سازم.
جامه حيا بر تنش بپوشانم، آنچنان كه تمامي خلايق از او شرم بدارند و چون در زمين راه مي‌رود، آمرزيده برود، ظرفيت و بصيرت قلبش را بسيار كنم و هيچ چيز از بهشت و آتش را از او مخفي ندارم و او را با آن دلهره‌ها و شدائد كه مردم در قيامت گرفتارش آيند و با آن حساب سختي كه از توانگران و فقراء و علماء و جهال مي‌كشم، آشنايش مي‌سازم، وقتي او را در قبر مي‌خوابانند، نكير و منكر را بر او نازل كنم، تا بازجوئيش كنند، در حاليكه هيچ اندوهي از مردن و هيچ ظلمتي از قبر و لحد و هيچ همي از هول مطلع نداشته باشـد.

آن‌گاه ميزاني برايش نصب كنم و نامه‌اي برايش بگشايم و نامه‌اش را به دست راستش بدهم، او را در حاليكه باز و روشن است، بخواند و آن‌گاه بين خودم و او مترجمي نگذارم، اين‌صفات دوستداران‌است.
اي احمد! همّ خود را، همّ واحد كن و زبانت را زباني واحد و بدنت را بدني زنده ساز، كه تا ابد غافل نماند، چه هر كس از من غافل شود، من در امر او بي‌اعتنا شوم، ديگر باكي ندارم كه در كدام وادي هلاك شود.»(1)
1- الـميـــــزان ج: 1، ص: 451 تا 481.

«يا اَيُّهَــا الَّذينَ امَنُــوا اتَّقُوا اللّــهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ اِلاّ وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ،»
«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، از خدا آنطور كه شايسته اوست پروا كنيد و زنهار مبادا جز با حالت اسلام بـميريد!» (102 / آل عمران)
«وَ لا تَمُــــوتُـــــنَّ اِلاّ وَ اَنْتُـــمْ مُسْلِمُـــــونَ!»
نهــي از مردن بدون اسلام كنايــه است از اين‌كه همــواره و در همــه حالات ملتزم به اســلام بــاش تا قهــرا هر وقــت مرگت رسيــد، در يكــي از حالات اسلامــت باشد و در حال اسلام مرده باشي.(1)
مسلمان مردن (65)

«... فاطِرَ السَّمواتِ وَالاَْرْضِ اَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيا وَ الاْخِرَةِ تَوَفَّني مُسْلِما وَ اَلْحِقْني بِالصّلِحينَ،»
«... تويي فاطر آسمان‌ها و زمين! تو در دنيا و آخرت مولاي مني، مرا مسلمان بميران و قرين شايسته‌گانم بفرما!» (101 / يوسف)
دل‌هــاي اولياء خدا و مُخْلِصيـنَ از بندگانــش از راه اين اســم، يعني اســم فاطر
1- الميــــــــــزان ج: 3، ص: 567.

(كه به معنــاي وجـود لذاتــه خــدا و ايجــاد غير خــود اســت،) متوجــه او مي‌شونـد.
يوسف عليه‌السلام هم كه يكي از فرستادگان و مُخْلِصينَ او است در جايي كه سخن از ولايت او به ميان مي‌آورد مي‌گويد: «... فاطِرَ السَّمواتِ وَالاَْرْضِ اَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيا وَالاْخِرَةِ تَوَفَّني مُسْلِما وَ اَلْحِقْني بِالصّلِحينَ!»
معنـاي درخواســت (مرا مُسلم بميران) ايــن است كه خدايــا اخــلاص و اســلام مــرا مادامــي كه زنــده‌ام برايــم باقي بـدار.
و به عبارت ديگر اين است كه تا زنده است مُسلم زندگي كند، تا در نتيجه دم مرگ هم مُسلم بميرد و اين كنايه است از اين‌كه خداوند او را تا دم مرگ بر اسلام پايدار بدارد، نه اين‌كه معنايش اين باشد كه دم مرگ مسلم باشم، هرچند در زندگي مسلم نبودم و نه اين‌كه درخواست مرگ باشد و معنايش اين باشد كه خـدايا الان كه

داراي اسلامم مرا بميران.(1)

«اِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا، وَ ماتُوا وَ هُمْ كُفّارٌ...،»
«کساني که کافر شدند و مردند در حالي‌که همچنان بر کفر خود باقي بودند...،»
(161 / بــقـره)
1- الـميــزان ج: 11، ص: 340.

اين جمله کنايه است از اصرار و پافشاري کفار در کفر و عناد و لجبازيشان در قبول نکردن حق، چون کسي که از بي‌توجهي به دين حق متدين نباشد، نه از روي عناد و کبرورزي، چنين کسي در حقيقت کافر نيست، بلکه مستضعفي است که امرش به دست خدا است شاهدش اين است که خداي‌تعالي کفر کافران را در غالب آيات قرآن، مقيد به تکذيب مي‌کند، مخصوصا در آيات هبوط آدم که مشتمل بر اولين حکم شرعي است که خــدا بـراي بـشـر تعيين کـرده مـي‌فـرمـايـد:
«وَ الَّذيـنَ كَفَـرُوا وَ كَـذَّبُـوا بِـآياتِنـا اُولئِـكَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فيها خالِدُونَ،»
«... کسانــي که کافر شدند و آيات ما را تکذيب کردند، ايشان اهل آتشند و در آن جــاودانـــد!» (39 / بقـره) (1)
1- الـميـزان ج: 3، ص: 567.

«اَمْ حَسِـبَ الَّذيـنَ اجْتَرَحُـوا السَّيِّئـاتِ اَنْ نَجْعَلَهُـمْ كَالَّذيـنَ امَنُوا وَ عَمِلُـوا الصّـالِحـاتِ سَـواءً مَحْيـاهُـمْ وَ مَمـاتُهُـمْ ساءَ مـا يَحْكُمُـونَ،»
«آيا كساني كه گناه مرتكب مي‌شوند پنداشته‌اند كه ما با آنان همان گونه رفتار مي‌كنيم كه با اشخاص با ايمان و داراي اعمال صالح مي‌كنيم و خيال كرده‌اند زندگــي و مرگشان با آن افــراد يكسان اسـت و چه بد پنداري است كه كرده‌اند!» (21 / جاثيه)
(70) مرگ و برزخ
اشخاصي كه داراي ايمان و عمل صالح هستند، در زمان حيات طريقه زندگيشان را با بصيرت سلوك مي‌كنند و در راه زندگي داراي هدايت و رحمتي از ناحيه پروردگار خويشند. ولي آدم بدكار دستش از اين بصيرت و هدايت و رحمت تهي است. اين دو طايفه در مرگ هم مساوي نيستند، براي اين كه مرگ همان طور كه برهان‌هاي روشن شهادت مي‌دهد، انعدام و بطلان نفس انسانيت نيست، بلكه مردن عبارت است از برگشتن به سوي خداي سبحان و انتقال از سراي دنيا به سرايي ديگر، از سرايي ناپايدار به سرايي پايدار و جاودان، سرايي كه مؤمن صالح در آن قرين سعادت و نـعمـت و ديـگران در شـقاوت و عـذاب زنـدگـي مي‌كـنند.(1)
1- الـميـــــــزان ج: 18، ص: 260.
برابر نبودن مرگ و زندگي مجرمان با صالحان (71)

«ثُــمَّ اَمـاتَــهُ فَأَقْبَــرَهُ،»
«آن‌گـاه دچـار مرگ و سپس داخل قبرش ساخت،»
«ثُــمَّ اِذا شــاءَ اَنْشَـرَهُ،»
«و سپس هر وقت بخواهد دوباره زنده‌اش مي‌كند،»
«كَلاّ لَمّا يَقْضِ مـا اَمَـرَهُ،»
«نه‌هرگزبلكه‌كفر و عصيان‌ورزيد،»(21تا23/عبس)

(72) مرگ و برزخ

انسان مخلوقي است كه از اولين لحظه وجودش تا به آخر تحت تدبير خداي‌تعالي است، اوست كه وي را خلق مي‌كند و تقدير مي‌نمايد و راه را برايش هموار مي‌سازد، مي‌ميراند و در قبر مي‌كند و مجددا از قبر بيرونش مي‌آورد، همه اين‌ها نعمت‌هايي است از خداي‌تعالي، حال كه جريان بدين قرار است پس انسان چه بايد بكند و چه كرد، آيا در برابر مقام ربوبيت خاضع گرديد يا نه؟ و آيا شكر نعمت را به جاي آورد يا نه؟ نه، انسان چنين نكرد، «لَمّا يَقْضِ ما أَمَرَهُ،» هرگز آن‌چه را خداي‌تعالي دستور داد به انجام نرساند بلكه كفران و نافرماني كرد.

مذمت و ملامتي كه در آيه آمده متوجه انسان طبيعي است يعني مي‌خواهد بفرمايد طبع انسان چنين است كه اگر به خودش واگذار شود در كفر افراط مي‌كند،

مرگ، قبر، نشر و طبع كفرانگر انسان (73)

و اين همان مطلبي است كه آيه زير افاده‌اش مي‌كند: «...اِنَّ الاِْنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ،» (34 / ابراهيم) كه قهرا با انسان‌هايي منطبق مي‌شود كه فعلاً مبتلا به كفر و افراط در آن هـستند و با حـق دشمني مي‌ورزند.(1)

«وَ اَنْـذِرِ النّاسَ يَوْمَ يَأْتيهِـمُ الْعَذابُ فَيَقُولُ الَّذينَ ظَلَمُوا رَبَّنا اَخِّرْنا اِلي اَجَلٍ قَريبٍ نُجِبْ دَعْوَتَكَ وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ اَوَ لَمْ تَكُونُوا اَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ ما لَكُمْ

1- الـميـــــــــــزان ج: 20، ص: 339.

مِنْ زَوالٍ؟»

«و مردم را بترسان از روزي كه عذاب موعود به سراغشان مي‌آيد كساني كه ستم كرده‌اند گويند: پروردگارا ما را تا مدتي مهلت ده تا دعوت تو را اجابت كنيم و پيرو پيغمبران شويم! مگر شما نبوديد كه پيش از اين قسم خورديد كه زوال نداريد؟» (44 / ابراهيـم)

«وَ اَنْذِرِ النّاسَ يَوْمَ يَأْتيهِمُ الْعَذابُ...،» انذار در اين آيه، انذار به عذاب استيصال دنيوي است، كه هر چند از امت ستمكار بر نمي‌گردد و نسل ستمكاران را قطع مي‌كند، ولي از يك فرد قابل برگشت است.

مؤمنين هيچ‌وقت به چنين عذابي كه به كلي منقرضشان كند مبتلا نمي‌گردند و اين

عذاب مخصوص امت‌ها است كه به خاطر ظلمشان بدان دچار مي‌گردند، نه تمام افراد امت و لذا مي‌بينيم خداي‌تعالي مي‌فرمايد: «ثُمَّ نُنَجّي رُسُلَنا وَالَّذينَ امَنُوا كَذلِكَ حَقّا عَلَيْنا نُنْــجِ الْمُؤْمِنيـنَ.» (103 / يونس)

خداي‌تعالي در امت‌هاي گذشته و حتي در امت محمدي اين قضاء را رانده كه در صورت ارتكاب كفر و ستم دچار انقراضشان مي‌كند و اين مطلب را بارها در كـلام مجيدش تكرار فرموده است.

و روزي كه چنين عذاب‌هايي بيايد روزيست كه زمين را از آلودگي و پليدي شرك و ظلم پاك مي‌كند و ديگر به غير از خدا كسي در روي زمين عبادت نمي‌شود، زيرا دعوت، دعوت عمومي است و مقصود از امت هم تمامي ساكنين عالمند.

و وقتــي به وسيله عذاب انقــراض، شرك ريشه‌كن شود ديگر جز مؤمنين كسي

باقي نمي‌ماند، آن وقت است كه دين هرچــه باشد خالــص براي خدا مي‌شود، همچنان‌كه فرموده: «وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الْاَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ.» (105 / انبياء) (1)

«وَ حَرامٌ عَلــي قَرْيَةٍ اَهْلَكْناهــا اَنَّهُــمْ لا يَـرْجِعُونَ،»
«بر هر دهكده كه هلاكشان كرديم مقرر كرديم كه ديگر بازنگردند.» (95 / انبياء)
1- الميـــزان ج: 12، ص: 120.
بازگشت‌ناپذيري مجتمع هلاك‌شده (77)
خــداي‌تعالي در اين آيــه به جاي فرد، مجتمع را مورد سخن قرار داده و فرموده: «وَ حَرامٌ عَلي قَرْيَةٍ اَهْلَكْناها...،» و اين بدان جهت است كه فساد فرد به طبع به فساد جامعه سرايت مي‌كند و به طغيان جامعه منتهي مي‌شود و آن‌گاه ديگر عذاب بر آنان حتمي‌مي‌شودو همه هلاك مي‌گردند، هم‌چنان‌كه در سوره‌اسري فرموده: «وَ اِنْ مِنْ قَرْيَةٍ اِلاّ نَحْـنُ مُهْلِكُوها قَبْلَ يَوْمِ الْقِيمَةِ اَوْ مُعَذِّبُوها عَذابا شَديدا....» (58 / اسري)
و معناي آيه اين است كه: آن قريه‌اي كه عمل صالح توأم با ايمان انجام نداد و امرشان منجــر به هلاكت شد، ديگر محــال است كه دوباره زنده شود و مافات را تدارك نموده سعي خود را مشكور و اعمــال خود را مـكتوب و مقبول كـند.(1)
1- الـميـزان ج: 14، ص: 458.

«وَ ما تَفَرَّقُوا اِلاّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَ هُمُ الْعِلْمُ بَغْيا بَيْنَهُمْ وَ لَوْلا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ اِلي اَجَلٍ مُسَمّيً لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ اِنَّ الَّذينَ اوُرِثُو الْكِتابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفي شَكٍّ مِنْهُ مُريبٍ،»

«در دين تفرقه نكردند مگر بعد از آن‌كه به حقانيت دين يقين داشتند و حسدي كه به يكديگر مي‌ورزيدند وادارشان كرد تفرقه كنند و اگر حكم ازلي خدا بر اين قرار

نگرفته بود كه تا مدتي معين زنده بمانند، كارشان را يكسره مي‌كرديم، چون اينان كه با علم به حقانيت، آن را انكار كردند باعث شدند نسل‌هاي بعدي درباره آن در شكي عميق قرار گيرند.» (14 / شوري)

هلاكت و قضاهايي كه درباره اقوام گذشته در قرآن كريم آمده، راجع به هلاكت آنان در زمان پيامبرشان بوده، فلان قوم وقتي دعوت پيغمبر خود را نپذيرفتند، در عصر همان پيامبر مبتلا به عذاب مي‌شده و هلاك مي‌گرديده، مانند قوم نوح، هود و صالح كه همه در زمان پيامبرشان هلاك شدند ولي آيه مورد بحث راجع به اختلافي است كه امت‌هــا بعد از درگذشت پيغمبرشــان در دين خود راه انداخته‌انــد و اين از سيــاق كامــلاً روشــن است.

مراد از كلمه‌اي كه در سابق گذشت يكي از فرمان‌هايي است كه خدا در آغاز خلقت بشر صادر كرد، نظير اين‌كه همان روزها فرمود: «...وَ لَكُمْ فِي‌الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلي حينٍ.» (24 / اعراف) اگر نبود اين مسأله كه خدا از سابق اين قضا را رانده بود كه بني آدم هر يك چقدر در زمين بمانند و تا چه مدت و به چه مقدار از زندگي در زمين بهره‌مند شوند هر آينه بين آنان حكم مي‌كرد، يعني به دنبال اختلافي كه در دين خدا كرده و از راه او منحرف شدند، حكم مي‌نمود و همه را به مقتضاي اين جرم بزرگ هلاك مي‌فرمود.(1)

1- الميزان ج: 18، ص: 42.

«وَ ما اَنْزَلْنا عَلي قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّماءِ وَ ما كُنّا مُنْزِلينَ. اِنْ كانَتْ اِلاّ صَيْحَةً واحِدَةً فَاِذا هُمْ خامِدُونَ،»
«و ما براي هلاك ساختن مردم او لشكري از آسمان نفرستاديم و نبايد هم مي‌فرستاديم، چون از بين بردن آن‌ها به بيش از يك صيحه نياز نداشت آري يك صيحه برخاست و همه آن‌ها در جاي خود خشكيدند.» (28 و 29 / يس)
(... از دورترين نقطه شهر مردي شتابان آمد و گفت هان اي مردم فرستادگان خدا را پيروي كنيد... مردم او را كشتند،) ما بعد از قتل او، ديگر هيچ لشكري از آسمان بر قوم او

نازل نكرديم و نازل‌كننده هم نبوديم. كار هلاكت آن قوم در نظر خداي‌تعالي بسيار ناچيز و غير قابل اعتنا بود و خدا انتقام آن مرد را از آن قوم گرفت و هلاكشان كرد و هلاك كردن آن‌ها براي خدا آسان بود و احتياج نداشت از آسمان لشكري از ملائكه بفرستد تا با آن‌ها بجنگند و هلاكشان كنند و به همين جهت در هلاكت آنان و هلاكت هيچ يك از امت‌هاي گذشته اين كار را نكرد، بلكه با يك صيحه آسماني هلاكشان ساخت:
«اِنْ كانَتْ اِلاّ صَيْحَةً واحِدَةً فَاِذا هُمْ خامِدُونَ!»
«اَلَمْ يَرَوْا كَمْ اَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ اَنَّهُمْ اِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ؟»
«آيا از بسياري هلاك‌شدگان عبرت نمي‌گيرند كه در قرون گذشته به امر خدا هلاك شدند؟ و به اخذ الهي مأخوذ گشتند و ديگر به عيش و نوش در دنيا بازنخواهند گشت؟» (29 و 31 / يس).(1)

«اِذْ قالَ اللّهُ يا عيسي اِنّي مُتَوَفّيكَ وَ رافِعُكَ اِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ‌الَّذينَ كَفَرُوا وَ جاعِلُ الَّذينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذينَ كَفَرُوا اِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ ثُمَّ اِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَاَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فيما كُنْتُمْ فيهِ تَخْتَلِفُونَ،»

«و به ياد آر آن زمان را كه خداي‌تعالي گفت: اي عيسي من تو را خواهم گرفت و به سوي خود بالا خواهم برد و از شر كساني كه كافر شدند پاك خواهم

1- الـميزان ج: 17، ص: 117.

كرد و پيروانت را بر كساني كه كافر شدند برتري تا قيامت مي‌دهم آن‌گاه برگشتتان به سوي من است و من بين شما در آن‌چه اختلاف مي‌كنيد حـكم خـواهـم كـرد.» (55 / آل عمران)

«توّفي» به معناي گرفتن چيزي به طور تام و كامل است و به همين جهت در موت استعمال مي‌شود، چون خداي‌تعالي در هنگام مرگ آدمي، جان او را از بدنش مي‌گيرد.

و دقــت در آيه بالا اين نكتــه را نتيجه مي‌دهد كه كلمــه توفي در قرآن به معناي مرگ نيامده، بلكه اگر در مورد مرگ استعمال شده تنها به عنايت گرفتن و حفظ كردن بوده، به عبارتي ديگر كلمه توفي را در آن لحظه‌اي كه خداي‌تعالي جان را مي‌گيرد، استعمال كرده تا بفهماند جان انسان‌ها با مردن باطل و فاني نمي‌شود و اين‌ها كه گمان

كرده‌اند مردن، نابود شدن است جاهل به حقيقت امرند، بلكه خداي‌تعالي جان‌ها را مي‌گيرد و حفظ مي‌كند تا در روز بازگشت خلايق به سوي خودش دوباره به بدن‌ها برگرداند و اما در مواردي كه اين عنايت منظور نيست و تنها سخن از مردن است، قرآن در آن جا لفظ مــوت را مــي‌آورد نه لفظ توفي را، كـلـمـه تـوفـي از ايـن جـهـت صـراحـتـي در مـردن نـدارد.

علاوه بر اين‌كه قــرآن كريــم آن‌جا كه ادعــاي يهود مبني بر اين‌كه عيسي را كشتنــد را رد مي‌كنــد نيــز مؤيــد اين گفتــار مـا اســت چــون در آن‌جــا مي‌فرمايد:

«وَ قَوْلِهِمْ اِنّا قَتَلْنَا الْمَسيحَ عيسَي ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللّهِ وَ ما قَتَلَوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَ اِنَّ الَّذينَ‌اخْتَلَفُوا فيهِ لَفي شَكٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِه مِنْ عِلْمٍ اِلاَّ اتِّباعَ الظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ يَقينا، بَلْ رَفَعَهُ اللّهُ اِلَيْهِ وَ كانَ اللّهُ عَزيزا حَكيما، وَ

اِنْ مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ اِلاّ لَيُؤْمِنَنَّ بِه قَبْلَ مَوْتِه وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهيـــدا،» (157 تا 159 / نسـاء)
چون يهود ادعا مي‌كرد كه مسيح عيسي بن مريم عليهماالسلام را كشتند و هم‌چنين نصارا نيز به طوري كه از انجيل‌ها استفاده مي‌شود اين طور معتقدند كه يهوديان آن جناب را دار زدند و كشتند، ولي چيزي كه هست اين‌كه: بعد از كشته شدنش خداي‌تعالي او را از قبرش بيرون آورد و به آسمان برد و حال آن‌كه آياتي كه ملاحظه كرديد داستان كشتن و به دارآويختن را به‌كلي تكذيب مي‌كند.
و آن‌چه از ظاهر آيه: «وَ اِنْ مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ...» به‌دست مي‌آيد اين‌است كه: عيسي عليه‌السلام نــزد خدا زنده است و نخواهد مرد تا آن‌كه همــه اهــل كتــاب به وي ايمــان بياورنــد.
«وَ رافِعُــكَ اِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذينَ كَفَرُوا.»
مسئله فوت و رفع (بالا بردن) عيسي عليه‌السلام (87)
و از آن‌جايي كه در آيه شريفه كلمه رافِعُكَ مقيد به قيد اِلَيَّ شده معلوم مي‌شود كه منظور از اين رفع، رفع معنوي است نه رفع صوري و جسمي، چون خداي‌تعالي در مكاني بلند قرار نگرفته تا عيسي عليه‌السلام را به طرف خود بالا ببرد، او مكاني از سنخ مكان‌هاي جسماني كه اجسام و جسمانيات در آن قرار مي‌گيرند ندارد، به همين جهت دوري و نزديكي نسبت به خداي‌تعالي هم دوري و نزديكي مكاني نيست، پس تعبير مذكور نظير تعبيري است كه در آخر همين آيه آورده و فرموده: «ثُمَّ اِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ...» مخصوصا اگر منظور از توفي قبض روح باشد كه خيلي روشن خواهد بود كه منظور از رفع، رفع معنوي است يعني ترفيع درجه و تقرب به خداي سبحان، نظير تعبيري كه قرآن كريم درباره شهدا يعني كشته‌شدگان در راه او آورده و فرموده: «اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ،» (169 / آل عمران) كه منظور از كلمه (عِنْدَ) ظرف مكاني
(88) مرگ و برزخ
نيسـت، بلكه تقرب معنوي است.(1)

«وَاعْبُــدْ رَبَّكَ حَتّي يَأْتِيَــكَ الْيَقينُ،»
«پـروردگار خويش را عبادت كن تا برايت يقين (مرگ) فرا رسـد.» (99 / حجر)
خداي سبحان به پيامبر گرامي خود سفارش مي‌فرمايد كه او را تسبيح و حمد گويد و سجده و عبادت كند و اين مراسم را ادامه دهد.
در آيات سابق سفارش به صفح و صبر كرده بود و اين امر به صبر، از آيه: «وَاعْبُدْ
1- الـميــــــــزان ج: 3، ص: 324.

رَبَّكَ حَتّي يَأْتِيَكَ الْيَقينُ، - پروردگارت را عبادت كن تا برايت يقين حاصل شود،» نيز استفاده مي‌شود، زيرا ظاهر آن اين است كه امر به صبر در عبوديت تا مدتي معين است كه پس از آمدن يقين تمام مـي‌شـود.
جـمله مـذكور به قـرينه قيد «حَـتّي يَـأْتِيَكَ الْـيَقينُ،» دستور سلوك در منهج تسليم و اطـاعت و قـيام به لـوازم عـبوديـت خـواهـد بـود.
بنا بر اين احتمال، مراد از آمدن يقين، رسيدن اجل مرگ است كه با فرا رسيدنش غيب، مبدل به شهادت و خبر مبدل به عيان مي‌شود.
مؤيد اين احتمال هم تفريع «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَميلَ،» (85 / حجر) بر جمله قبليش، يعني «وَ ما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَ الاَْرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَ اِنَّ السّاعَةَ لاَتِيَةٌ،» (85 / حجر) است، زيرا در حقيقت از اين جهت امر به عفو و صبر در برابر گفته‌هاي آنان

فرموده كه براي ايشان روزي است كه در آن روز از ايشان انتقام مي‌گيرد و اعمال ناروايشان را كيفر مي‌دهد.
و خلاصه معناي آيه اين مي‌شود كه: تو بر عبوديت خود ادامه بده و همچنان بر اطاعتت و اجتنابت از معصيت صبر كن و نيز همچنان بر آن‌چه كه ايشان مي‌گويند تحمل كن تا مرگت فرا رسد و به عالم يقين منتقل شوي، آن وقت مشاهده كني كه خدا با آنان چه معامله‌اي مي‌كند.
و از اين‌كه فرا رسيدن مرگ را به عبارت «تا يقين برايت بيايد،» تعبير كرده نيز اشعار بر اين معنا هست، براي اين‌كه در اين جمله عنايت بر اين است كه مرگ در دنبال تو و طالب تو است و به زودي به تو مي‌رسد، پس بايد همچنان پروردگارت را عبادت بكنــي تا او به تو برســد و اين يقين همــان عالم آخرت است كه عالم يقين عمومي

مــاوراء حجــاب است، نه اين‌كه مراد از يقين آن يقينـي باشد كه با تفكــر و يا رياضت و عبـادت به دست مي‌آيد.
توجه: اين را گفتيم تا معلوم شود اين‌كه بعضي پنداشته‌اند كه: آيه شريفه دلالت دارد بر اين‌كه عبادت تا وقتي لازم است كه يقين نيامده باشد و همينكه انسان يقين پيدا كرد ديگر نماز و روزه واجب نيست، پندار و رأي فاسدي است، براي اين‌كه اگر مقصود از يقين، آن يقين معمولي باشد كه گفتيم از راه تفكر يا عبادت، در نفس پديد مي‌آيد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در هر حال آن يقين را داشته و آيه شريفه كه خطابش به شخص رسول اكرم است مي‌فرمايد: عبادت كن تا يقين برايت بيايد، چطور رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله يقين نداشته با اين‌كه آيات بسياري از كتاب خدا او را از موقنين و همواره بر بصيرت و بر بينه‌اي از پروردگارش و معصوم و مهتدي به هدايت الهي و امثال اين اوصاف دانسته است.(1)

1- الـميـزان ج: 12، ص: 288.

فصل دوم :تعریف اجل مسمّي و غير مسمّي در آيات قرآن

«هُوَ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ طينٍ ثُمَّ قَضياّ اَجَلاً وَ اَجَلٌ مُسَمّيً عِنْدَهُ ثُمَّ اَنْتُمْ تَمْتَــرُونَ،»
«او كســي اســت كــه شمــا را از گــل آفــريــد آن‌گــاه اجلــي مقــرر فرمــود
(95)
و اجــل معيــن پيـــش اوســت و باز هـــم شمــا شك مي‌كنيـــد.» (2 / انعام)
در اين جمله كوتاه به خلقت عالم صغير و كوچك انساني اشاره كرده و اين نكته مهم را خاطر نشان مي‌سازد كه آن كسي كه انسان را آفريده و امورش را تدبير نموده و براي بقاي ظاهري و دنيويش مدتي مقرر فرموده، همانا خداي سبحان است، و در نتيجه انسان وجودش محدود است از يك طرف به گل كه ابتداي خلقت نوع او از آن است، اگرچه بقاي نسلش به وسيله ازدواج و تناسل بوده باشد. و از طـرفي ديـگر بـه اجل مقرري كه با رسيدن مرگ تمام مي‌شود.
نكته ديگري كه در آيه مورد بحث مي‌باشد اين است كه اجل را نكره آورد تا ابهام را برساند يعني دلالت كند بر اين‌كه اين اجل براي بشر مجهول و نامعلوم است،
(96) مرگ و برزخ
و بشر از راه معارف و علوم متداول راهي به سوي تعيين آن ندارد.
«اَجَلٌ مُسَمّيً عِنْدَهُ،» تسميه اجل بمعني تعيين آن است. ظاهر كلام خداي‌تعالي در آيه مورد بحث اين است كه منظور از اجل و اجل مسمي آخر مدت زندگي است نه تمامي آن، هم‌چنان‌كه از جـمله: «فَاِنَّ اَجَلَ اللّهِ لاَتٍ،» (5 / عنكبوت) به خوبي اسـتفاده مي‌شود.
اجل دو گونه است:
يكي اجل مبهم و يكي اجل مسمي يعني معين در نزد خداي‌تعالي و اين همان اجل محتومي است كه تغيير نمي‌پذيرد. و به همين جهت آن را مقيد كرده به «عِنْدَهُ» «نزد خدا» و معلوم است چيزي كه نزد خدا است دستخوش تغيير نمي‌شود و اين همان اجل محتومي است كه تغيير و تبديل بر نمي‌دارد. خداي متعال مي‌فرمايد:
«اِذا جـآءَ اَجَـلُهُـمْ فَـلا يَـسْتَأْخِـرُونَ ســاعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ!» (61 / نـحل)
اجل مبهم و اجل مسمي (97)
ممكن است اجل غير مسمي به خاطر تحقق نيافتن شرطي كه اجل معلق بر آن شرط شده، تخلف كند و در موعد مقرر فرا نرسد، و ليكن اجل

حتمي و مطلق راهي براي عدم تحقق آن نيست و به هيچ وجـه نمي‌توان از رسيدن و تحقق آن جلوگيري نمود.
و اگر آيات سابق به ضميمه آيه شريفه «لِكُلِّ اَجَلٍ كِتابٌ، يَمْحُو اللّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتبِ،» (39 / رعد) مورد دقت قرار گيرند بدست مي‌آيد كه اجل مسمي همان اجل محتومي است كه در ام الكتاب ثبت شده و اجل غير مسمي آن اجلــي اسـت كـه در لـوح محو و اثبات نـوشته شـده اسـت.
ام الكتاب قابل انطباق است بر حوادثي كه در خارج ثابت است، يعني حوادثي كه مستندند به اسباب عامي كه تخلف از تأثير ندارد و لوح محو و اثبات قابل انطباق بر همان حوادث است، ليكن نه از جهت استناد به اسباب عامه بلكه از نظر استناد به اسباب
(98) مرگ و برزخ
ناقصي كه در خيلي از موارد از آن‌ها به مقتضي تعبير مي‌كنيم، كه ممكن است برخورد با موانعي بكند و از تأثير باز بماند و ممكن است باز نماند.
مثالي كه با در نظر گرفتن آن، اين دو قسم سبب يعني سبب تام و سبب ناقص روشن مي‌شود نور خورشيد است، زيرا ما در شب اطمينان داريم كه بعد از گذشتن چند ساعت آفتاب طلوع خواهد كرد و روي زمين را روشن خواهد نمود، ليكن ممكن است مقارن طلوع آفتاب كره ماه و يا ابر و يا چيز ديگري بين آن و كره زمين حائل شده و از روشن شدن روي زمين جلوگيري كند، هم‌چنان‌كه ممكن هم هست كه چنين مانعي پيش نيايد كه در اين صورت قطعا روي زمين روشن خواهد بود. پس طلوع آفتاب به تنهائي نسبت به روشن كردن زمين سبب ناقص و به منزله لوح محو و اثبات در بحث ما است و همين طلوع به ضميمه نبود مانعي از موانع، نسبت به روشن كردن زمين علت تامه و به
اجل مبهم و اجل مسمي (99)
منزله ام‌الكتاب و لوح محفوظ در بحث ما است.
هم‌چنين است اجل آدمي، زيرا تركيب خاصي كه ساختمان بدن آدمي را تشكيل مي‌دهد با همه اقتضاءات محدودي كه در اركان آن هست اقتضا مي‌كند كه اين ساختمان عمر طبيعي خود را كه چه بسا به صد و يا صد و بيست سال تحديدش كرده‌اند، بكند. اين است آن اجلي كه مي‌توان گفت در لوح محو و اثبات ثبت شده، ليكن اين نيز هست كه تمامي اجزاي هستي با اين ساختمان ارتباط و در آن تأثير دارند و چه بسا اسباب و موانعي كه در اين اجزاي كون از حيطه شمارش بيرون است با يكديگر برخورد نموده و همين اصطكاك و برخورد باعث شود كه اجل انسان قبل از رسيدن به حد طبيعي خود، منقضي گردد و اين همان مرگ ناگهاني است.
با اين بيان تصور و فرض اين‌كه نظام كون محتاج به هر دو قسم اجل، يعني

مسمي و غـير مسمي بـاشد آسـان مـي‌شـود.

و نيــز روشن مي‌شود كه منافاتي بين ابهام در اجل غير مسمي و تعيين آن در مسمي نيســت، چه بسا اين دو اجل در مــوردي در يك زمان توافق كنند و چه بسا نكننــد و البته در صــورت تخالــف آن، اجــل مسمــي تحقق مي‌پذيـرد نه غيـر مسمي.

اين همان معنايي است كه گفتيم، دقت در آيه: «ثُمَّ قَضيآ اَجَلاً وَ اَجَلٌ مُسَمّيً عِنْدَهُ،» (2 / انعام) آن را افاده مي‌كند.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: اجل مسمي، اجلي است كه در شب قدر براي ملك‌الموت تعيين شده و آن همان اجلي است كه درباره‌اش فرمود: «فَاِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ،» (61 / نحل) و اجل در اين آيه همان اجلي است كه در شب قدر به ملــك‌الموت ابـلاغ شـده است.

اجل مبهم و اجل مسمي (101)

و امــا آن ديگــري اجلــي اســت كــه مشيــت خــدا در آن كــارگــر و مؤثـر اســت يعني اگـر بخواهـد مـدتش را جلوتــر و اگر بـخواهــد عقب‌تــر مــي‌انـــدازد.(1)

«وَ لَوْ يُؤاخِــذُ اللّـهُ النّـاسَ بِظُلْمِهِـمْ ما تَرَكَ عَلَيْها مِنْ دابَّةٍ وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ اِلي اَجَلٍ مُسَمّيً فَاِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ،» «اگر خدا اين مردم را به ستمشان مؤاخذه مي‌كرد روي زمين جنبنده‌اي نمي‌گذاشت

1- الـمـيـــــــــــزان ج: 7، ص: 7.

ولي تا مدتي معين مهلتشان مي‌دهد و چون مدتشان سر آيد نه ساعتي ديرتر روند و نه جلوتر.» (61 / نحل)

خداي‌تعالي مي‌فرمايد در مؤاخذه ايشان عجله نمي‌شود، و ليكن عقب انداخته مي‌شود تا اجل مسمي و مدت معين!

اجـل مسمــي نسبت به فـرد فـرد انســان همان مرگ اوست و نسبت به امتها انقــراض ايشــان و نسبــت به عمـوم بشر همــان نفخ صــور و آمــدن قيامــت است.

اين سه معني در قرآن كريم براي اجل مسمي آمده، يكجا فرموده: «وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفّي مِنْ قَبْلُ وَ لِتَبْلُغُوا اَجَلاً مُسَمًّـي،» (67 / غافر) و يكجا فرموده: «وَ لِكُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذا جآءَ اَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ،» (34 / اعراف) و در جاي ديگر فرموده:

«وَ لَـوْ لا كَلِمَــةٌ سَبَقَــتْ مِـنْ رَبِّـكَ اِلـي اَجَـلٍ مُـسَمًّــي لَـقُضِيَ بَيْنَهُمْ.» (14 / شوري) (1)

«هُوَ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوآا اَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفّي مِنْ قَبْلُ وَ لِتَبْلُغُوا اَجَلاً مُسَمًّـي وَ لَعَلَّكُمْ تَـعْقِلُونَ،»

«خدا همو است كه شما را از خاك و سپس از نطفه و آن‌گاه از علقه بيافريد و

1- الميزان ج: 12، ص: 408.

آن‌گاه به صورت طفل شما را بيرون مي‌آورد تا به حد بلوغ برسيد و بعد از آن پير و سالخورده گرديد، ولي بعضي از شما قبل از رسيدن به پيري مي‌ميريد و نيز كسي اسـت كه به اجل معين خود مي‌رسد، باشد كه شما تعقل كنيد.» (67 و 68 / غافر)

«وَ لِتَبْلُغُوا اَجَلاً مُسَمًّـي - و تا برسيد به اجلي كه معين شده،» و اين آخرين مهلتي است كه به آدمي مي‌دهند و آن اجل حتمي است كه به هيچ‌وجه قابل تغيير نيست و اين اجل معين غايتي است كه شامل تمام مردم مي‌شود، حال هر كسي هر چه عمر كرده باشد. در جاي ديگر از چـنيـن اجـلي خـبر داده، مـي‌فرمايد: «وَ اَجَـلٌ مُسَمّيً عِنْدَهُ!» (2 / انعام)

«وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ - تا شايد شما حق را با نيروي تعقل - كه غريزه شما است - درك كنيد.» و اين غايت خلقت انسان از نظر حيات معنوي او است، همچنان كه رسيدن

به اجل مسمي، غـايت و نـهايت زنـدگي دنـيايي و صـوري او است.(1)

«...اَنِ اعْبُدوُا اللّهَ وَ اتَّقُوهُ وَ اَطيعُونِ، يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنـُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّـرْكُمْ اِلي اَجَـلٍ مُسَمًّي اِنَّ اَجَلَ اللّهِ اِذا جآءَ لا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ،»
«... كه عبادت خدا كنيد و از او تقوي داشته باشيد و مرا اطاعت كنيد، تا گناهاني از شما را بيامرزد و تا اجلي كه برايتان مقدر كرده مهلت دهد، كه اگر چنين نكنيد قبل
1- الميزان ج: 17، ص: 526.

از رسيــدن به اجل حتمي دچــار اجل ديگر مي‌شويــد آري اگر بناي فهميدن داشته باشيد مي‌دانيد كه اجل خدايي وقتي برسد تأخيــر نـمي‌پذيــرد.» (4 / نوح)
مي‌فرمايد: اگر داراي عبادت و تقوا و اطاعت شويد خداي‌تعالي اجل غير مسماي شما را تا اجل مسمي تأخير مي‌اندازد، براي اين‌كه اگر چنين نكنيد و اجل شما برسد، ديگر تأخير انداخته نمي‌شود، چون اجل خدا وقتي مي‌رسد ديگر تأخير انداخته نمي‌شود، در نتيجه در اين كلام علاوه بر اين‌كه وعده به تأخير اجل مسمي در صورت ايمان داده شده، تهديدي هم شده به اين‌كه اگر ايمان نياورند عذابي عاجل به سر وقتشان خواهد آمد.
در اين آيه تأخير مرگ تا اجلي معين را نتيجه عبادت خدا و تقوي و اطاعت رسول

دانسته و اين خود دليل بر اين است كه دو اجل در كار بوده، يكي اجل مسمي، يعني معين، كه از آن ديگري دورتر و طولاني‌تر است و ديگري اجلي كه معين نشده و كوتاهتر از اولـــي اســـت.
بنابراين، خداي‌تعالي در اين آيه كفار را وعده داده كه اگر صاحب ايمان و تقوا و اطاعت شوند، اجل كوتاهترشان را تا اجل مسمي تأخير مي‌اندازد و جمله «اِنَّ اَجَلَ اللّهِ...،» اين تأخير انداختن را تعليل مي‌كند، در نتيجه منظور از اجل اللّه كه وقتي برسد ديگر عقب انداخته نمي‌شود، مطلق اجل حتمي است، حال چه اجل مسمـي باشد و چه غيرمسمي.
خلاصه هر دو قسم اجل را شامل مي‌شود، پس هيچ عاملي نمي‌تواند قضاي خدا را رد كند و حكم او را عقب اندازد.

و جمله «لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ،» مربوط به اول كلام است و معنايش اين است كه: اگر علم مي‌داشتيد به اين‌كه خدا دو اجل دارد و اجل او وقتي فرا برسد تأخير انداخته نمي‌شود، آن وقت دعوت مرا اجابت مي‌كرديد، يعني

خدا را مي‌پرستيديد و از او پروا مي‌داشتيد و مـرا اطـاعـت مـي‌كـرديـد. (1)

«...ما خَلَقَ اللّهُ السَّمواتِ وَ الاْرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَ اَجَلٍ مُسَمًّي...،»
«آيا با خود نمي‌انديشند که خدا آسمانها و زمين و آن‌چه را که ميان آن دو است،

1- الـميـــــــزان ج: 20، ص: 43.

نيافريد مگر بحق و تا وقت معين....» (8 / روم)

اين آيه اشيا را مرتبط و بسته به غايات آن، که همان اجل‌هاي آن‌ها است، مي‌داند، و معلوم است که دو چيز وقتي به هم مرتبط باشند و يکي از ديگري قوي‌تر باشد، آن قوي طرف ضعيف را به سوي خود مي‌کشد و چون اجلها اموري ثابت و لايتغيرند، پس هر موجودي را از جلو به سوي خود مي‌کشند چون گفتيم ثابت هستند و در نتيجه قوي‌ترند.

اجلها که آخرين مرحله و نقطه نهايي وجود هر چيز است، موجود را از جلو به سوي خود مي‌کشند. مقدرات نيز اشيا را به پيش مي‌رانند. اين معنايي اســت کــه از آيـه فـوق بـه خـوبـي اسـتـفـاده مــي‌شـود.

اشيا را که همه در احاطه قواي الهيه قرار دارند، قوه‌اي از پشت سر به سوي نقطه نهايي‌شان هل مي‌دهد و قوه‌اي هم از جلو آن‌ها را به همان نقطه جذب مي‌کند و قوه‌اي همراه آن است که تربيتش مي‌کند، اين‌ها سه قوه اصلي است که قرآن کريم آن‌ها را اثبات مي‌کند، غير آن قوايي که حافظ و رقيب و قرين موجودات است نظير ملائکه و شياطين و غير آن‌ها.(1)

1- الميزان ج: 4، ص: 50.

«فَذَرْنـي وَ مَـنْ يُكَــذِّبُ بِهذَا الْحَديــثِ سَنَسْتَدْرِجُهُـمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمـُونَ،»
«پس كيفر كساني را كه به اين قرآن تكذيب مي‌كنند به خود من واگذار، ما به زودي از راهــي كه خودشــان نفهمنــد تدريجــا به سوي عـذاب پيـش مي‌بريم،»
«وَ اُمْلي لَهُمْ اِنَّ كَيْدي مَتينٌ،»
«و من به ايشان مهلت مي‌دهم كه كيد من سخت ماهرانه است!» (44 و 45 / قلم)
«سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمـُونَ،» اين آيه كيفيت اخذ خدا و عذاب كردنشان را بيان مي‌كند، عذاب كردني كه اجمالش از آيه فَذَرْني... استفاده مي‌شد و كلمه استدراج به

اين معناست كه درجه كسي را به تدريج و خرده خرده پايين بياورند، تا جايي كه شقــاوت و بدبختيش به نهايت برسد و در ورطه هلاكت بيفتد، خداي‌تعالي وقتي بخواهد با كسي چنيــن معامله‌اي بكند، نعمت پشت سر نعمت به او مي‌دهد، هر نعمتي كه مي‌دهد به همان مقدار سرگــرم و از سعادت خود غافل مي‌شود و در شكر آن كوتاهــي نموده، كــم‌كـم خــداي صاحـب نعمــت را فرامــوش مي‌كند و از ياد مي‌برد.
پــس استدراج، دادن نعمــت دنبال نعمت اســت به متنعم تا درجه به درجه پايين آيد و بـه ورطــه هلاكـت نـزديك شـود.
قيد «مِنْ حَيْثُ لايَعْلَمـُونَ،» براي‌اين‌است‌كه اين‌هلاكت‌از راه نعمت فراهم مي‌شود، كه كفار آن‌را خير و سعادت مي‌پندارند، نه شر و شقاوت.
«وَ اُمْلي لَهُمْ اِنَّ كَيْدي مَتينٌ،» كلمه املاء به معناي مهلت دادن است و كلمه كيد به

معنــاي نوعي حيله‌گــري است و كلمــه متين به معنـاي قوي و محكم است. مي‌فرمايد:
مــن به كفار مهلت مي‌دهــم تا در نعمت ما با گنــاه بغلتند و هرجور دلشان خــواســت گناه كننــد، كه كيــد مــن قـــوي اســـت!
و اگر در اين آيه سياق را از ما كه عظمت را مي‌رساند و مي‌فهماند به هر نعمت ملكي موكل است به من برگردانيده، در آيه قبلي مي‌فرمود: ما چنين و چنان مي‌كنيم و در اين آيه مي‌فرمايد: من چنين و چنان مي‌كنم، براي اين است كه املاء و مهلت دادن همان تأخير أجل است و در قرآن كريم هر جا سخن از اجل به ميان آمده، به غير خداي سبحان نسبتش نداده

است.(1)

1- الـمیـــــــــــــــزان ج: 19، ص: 645.

«وَ ما كانَ لِنَفْسٍ اَنْ تَمُوتَ اِلاّ بِاِذْنِاللّهِ كِتابا مُؤَجَّلاً...،»
«هيچ‌كس جز به فرمان خدا نخواهد مرد، كه اجل هر كس در لوح قضاي الهي بــه وقـت مـعيـن ثـبت اسـت....» (145 / آل عـمران)
اين آيه تعريضي است به كساني كه درباره كشته‌شدگان در راه خدا مي‌گفتند: اگر بـه جنگ نرفتــه بودنــد نمي‌مـردنــد.

مرگ انسان، فقط با اذن خدا و اجل او (115)

و هم‌چنين تعريض به كساني است كه گفته بودند: اگر اختيار رهبري جنگ به دست ما بود اين افراد كشته نمي‌شدند.
البته، صاحب اين سخنان مؤمنين بودند، نه منافقين، ولي مفهوم اين سخنان از مؤمنين، با كمال ايمان نمي‌سازد چرا كه لازمه چنين سخني اين است كه: مرگ و مير و سنــت محكمي كه از قضــاي ثابت و استـوار سرچشمه گرفتـه است به اذن خدا نباشد.
و اين خود نيز لازمه فاسد ديگري دارد و آن اين است كه ملك الهي و تدبير رباني باطل باشد و حال آن‌كه چنين نيست، پس اصل كلام باطل است.(1)
1- الميـــــــــــزان ج: 4، ص: 61.

فصل سوم :مرحله قبض روح انسان

«قُلْ يَتَوَفّيكُمْ مَلَكُ‌الْمَوْتِ‌الَّذي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ اِلي رَبِّكُمْ تُرجَعوُنَ،»
«بگو فرشته مرگ كه بر شما گماشته‌اند جانتان را مي‌گيرد، سپس به سوي پـــروردگـــارتـــان بـازگشـــت خواهيـــد كـــرد.» (11 / سجده)

كلمه «توفي» به معناي اين است كه چيزي را به طور كامل دريافت كني، مانند توفي حـــق و توفي قرض از بدهكـــار، كه معنايـــش تا دينار آخـــر حق و طلـب را گرفتن است.
اگر در اين آيه قبض روح و توفي را به ملك‌الموت و در آيه «اَللّهُ يَتَوَفَّي الاَْنْفُسَ حينَ مَوْتِها،» (42 / زمر) به خدا نسبت داده و در آيه «حَتّيآ اِذا جآءَ اَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا،» (61 / انعام) به فرستادگان و در آيه «اَلَّذينَ تَوَفّيهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِميآ اَنْفُسِهِمْ،» (28 / نحل) به ملائكه نسبت داده، به خاطر اختلاف مراتب اسباب است، سبب نزديكتر به ميت ملائكه هستند، كه از طرف ملك‌الموت فرستاده مي‌شوند و سبب دورتر از آنان خود ملك‌الموت است، كه مافوق آنان است و امر خداي‌تعالي را نخست او اجراء مي‌كند و به ايشان دستور مي‌دهد، خداي‌تعالي هم مافوق همه آنان و محيط بر آنان، سبب اعـلاي مـيرانـدن و مسبب‌الاسباب اسـت.

«ثُمَّ اِلي رَبِّكُمْ تُرجَعوُنَ.» اين رجوع همان لقاي خداست و موطن و جاي آن روز قيامت است، كه بايد بعد از توفي و مردن انجام شود و براي فهماندن اين بعديت تعبير به ثم كرد، كه تراخي و بعديت را مـي‌رساند.
خداي‌تعالـــي به رسول گرامي خـــود دستور داده كه بگو: حقيقت مرگ بطلان و نابود شدن انسان نيست و شما انسان‌هـــا در زمين گم نمي‌شويد، بلكه ملك‌الموت شما را بدون اين‌كه چيزي از شما كم شود، بطـــور كامل مي‌گيـــرد و ارواح شما را از بدنهايتـــان بيرون مي‌كشـــد، به اين معنـا كه علاقـــه شمـا را از بدنهايتـان قطع مي‌كند.
و چون تمام حقيقت شما ارواح شماست، پس شما يعني همان كسي كه كلمه شما خطاب به اوست و يك عمر مي‌گفتيد من و شما، بعد از مردن هم محفوظ و زنده‌ايد،

و چيزي از شما گم نمي‌شود، آن‌چه گم مي‌شود و از حالي به حالي تغيير مي‌يابد و از اول خلقتش دائما در تحول و دستخوش تغيير بود، بدنهاي شما بود نه شما و شما بعد از مردن بدنها محفوظ مي‌مانيد، تا به سوي پروردگارتان مبعوث گشته و دوباره بـه بـدنهايـتان بـرگرديد.(1)

1- الـميـــزان ج: 16، ص: 375.

در كتاب فقيه آمده كه شخصي از امام صادق عليه‌السلام از كلام خداي عزوجل پرسيد، كه مي‌فرمايد: «اَللّهُ يَتَوَفَّي الاَنْفُسَ حينَ مَوْتِها،» (42 / زمر) و در جاي ديگر مي‌فرمايد: «قُلْ يَتَوَفّيكُمْ مَلَكُالْمَوْتِ الَّذي وُكِّلَ بِكُمْ،» (11 / سجده) و در جاي ديگر مي‌فرمايد: «اَلَّذينَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبينَ،» (32 / نحل) و نيز جاي ديگر مي‌فرمايد: «اَلَّذينَ تَتَوَفّيهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمي اَنْفُسِهِمْ،» (28 / نحل) و جاي ديگر مي‌فرمايد: «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا،» (61 / انعام) و نيز مي‌فرمايد: «وَ لَوْ تَريآ اِذْ يَتَوَفَّي الَّذينَ كَفَرُوا الْمَلئِكَةُ،» (50 / انفال) با اين‌كه در يك ساعت در دنيا هزاران نفر كه عددشان را جز خدا كسي نمي‌داند مي‌ميرند، اين چگونه ممكن است كه ملائكه و يا ملك‌الموت در آن واحد به

قبــض روح همــه اين‌ها برسد؟

امام عليه‌السلام در جواب فرمود: خداي تبارك و تعالي براي ملك‌الموت كاركنان و ياوراني از ملائكه قرار داده، كه او نسبت به آن اعوان به منزله فرمانده است و هر يك را به مأموريتي مي‌فرستد، پس هم ملائكه قبض روح مي‌كنند و هم خود ملك‌الموت، آن‌گاه خدا آن ارواح را از ملك‌الموت مي‌گيرد.

و در اَلدُّرُّ الْمَنْثور است كه ابن ابي حاتم و ابوالشيخ، از ابي جعفر محمدبن علي روايت كرده‌اند كه فرمود: رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به مردي از انصار وارد شد تا او را عيادت كند، ديد كه ملك‌الموت بالاي سر وي نشسته، پرسيد اي ملك‌الموت نسبت به رفيق ما مدارا كن، كه او مــردي با ايمان اســت، ملك‌الموت عرضــه داشــت: اي محمــد، مژده كه من نسبت به هر مؤمنــي مــدارا مــي‌كنم.

اي محمد، بدان كه من بعد از آن كه روح آدميان را قبض مي‌كنم، لحظه‌اي گوشه خانه مي‌ايستم و مي‌گويم به خدا سوگند كه من هيچ گناهي ندارم، چون مأمورم و من بار ديگر و بار ديگر به اين خانواده بر مي‌گردم، الحذر الحذر و خداي‌تعالي هيچ اهلي بيتي و كلوخي و موئي و كركي در خشكي و دريا خلق نكرده، مگر آن‌كه من در هر شبانه روز پنج نوبت آن‌ها را از نظر مي‌گذرانم.

حتــي من به صغير آنان و كبيرشان از خودشان آشناترم و به خدا سوگند اي محمد، من قــادر نيستم كه حتي جــان يك پشه را قبــض كنم، مگر وقتي كه خداي‌تعالي مــرا دستور قبــض آن را بدهــد.(1)

1- الـميـــــــــزان ج: 16 ، ص: 375.

... آن‌گاه به فرشته‌اي از فرشتگان گذشتم كه در مجلسي نشسته بود، فرشته‌اي بود كه همه دنيا در ميان دو زانويش قرار داشت، در اين ميان ديدم لوحي از نور در دست دارد و آن را مطالعه مي‌كند و در آن چيزي نوشته بود و او سرگرم دقت در آن بود، نه به چپ مي‌نگريست و نه به راست و قيافه‌اي چون قيافه مردم اندوهگين به خود گرفته بود، پرسيدم: اين كيست اي جبرئيل؟ گفت: اين ملك‌الموت است كه دائما سرگرم قبض ارواح مي‌باشد، گفتم مرا نزديكش ببر قدري با او صحبت كنم وقتي مرا نزديكش برد سلامش

كردم و جبرئيل وي را گفت كه اين محمد نبي رحمت است كه خدايش به سوي بندگان گسيل و مبعوث داشته عزرائيل مرحبا گفت و با جواب سلام تحيتم داد و گفت: اي محمد مژده باد ترا كه تمامي خيرات را مي‌بينم كه در امت تو جمع شده است.

گفتم حمد خداي منان را كه منت‌ها بر بندگان خود دارد، اين خود از فضل پروردگارم مي‌باشد آري رحمت او شامل حال من است، جبرئيل گفت اين از همه ملائكه شديدالعمل‌تر است. پرسيدم آيا هر كه تاكنون مرده و از اين به بعد مي‌ميرد او جانش را مي‌گيرد؟ گفت آري از خود عزرائيل پرسيدم آيا هر كس در هر جا به حال مرگ مي‌افتد تو او را مي‌بيني و در آن واحد بر بـالين همه آن‌ها حاضر مـي‌شوي؟ گـفت آري. ملك‌الموت اضافه كرد كه در تمامي دنيا در برابر آن‌چه خدا مسخر من كرده و مرا بر آن سلطنت داده بيش از يك پول سياه نمي‌ماند كه در دست مردي باشد و آن را در

دست بگرداند و هيچ خانه‌اي نيست مگر آن‌كه در هر روز پنج نوبت وارسي مي‌كنم و وقتي مي‌بينم مردمي براي مرده خود گريه مي‌كنند مي‌گويم گريه مكنيد كه باز نزد شما برمي‌گردم و آن‌قدر مي‌آيم و مي‌روم تا احدي‌از شما را باقي‌نگذارم.

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: اي جبرئيل فوق مرگ واقعه‌اي نيست؟ جبرئيل گفت بعد از مرگ شديدتر از خود مرگ است! (1)

1- الـميـــــــــزان ج: 13، ص: 3.

«وَ جاءَتْ سَكْـرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَـقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ،»

«و سكرات مرگ كه قضاء حتمي خدا است مي‌آيد و به انسان گفته مي‌شود اين همــان بود كه براي فرار از آن حيله مي‌كردي.» (19 / ق)

مــراد از سَكْرَه و مستي مــوت، حال نَزْع و جان كنــدن آدمي اســت، كه مانند مستان مشغــول به خودش اســت، نه مي‌فهمــد چه مي‌گويد و نه مي‌فهمد اطرافيانـش درباره‌اش چه مي‌گويند.

و اگر آمدن سكره موت را مقيد به قيد حق كرد، براي اين است كه اشاره كند به اين‌كه مسأله مرگ جزء قضاهاي حتمي است كه خداي‌تعالي در نظام عالم رانده، و از خود مرگ غـرض و منظور دارد، همچنان كه از آيه: «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ اِلَيْنا تُرْجَعُونَ،» (35/ انبياء) نيز اين معنا استفاده مي‌شود، چون مي‌فهماند

منظور از ميراندن همگي شما آزمايش شما است.

و مردن عبارت است از انتقال از يك خانه به خانه‌اي كه بعد از آن و ديوار به ديوار آن قرار دارد و اين مرگ و انتقال حق اســت، همان‌طور كه بعث و جنت و نار حق است! اين معنايــي است كه از كلمــه حــق مي‌فهميــم.

«ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ - اين همان بود كه براي فرار از آن حيله مي‌كردي.»

اين عبارت، اشاره است به اين‌كه انسان طبعا از مرگ كراهت دارد، چون خداي‌تعالي زندگي دنيا را به منظور آزمايش او در نظرش زينت داده است.(1)

1- الميزان ج: 18، ص: 522.

«اَللّهُ يَتَوَفَّي الْاَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَ الَّتي لَمْ تَمُتْ في مَنامِها فَيُمْسِكُ الَّتي قَضي عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْاُخْري اِلي اَجَلٍ مُسَمًّي اِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّـرُونَ،»

«خداست كه جان‌ها را در دم مرگ مي‌گيرد و آن‌ها هم كه نمرده‌اند در خواب مي‌گيرد، پس هر يك از جان‌ها كه مرگش رسيده باشد، نگه مي‌دارد و آن ديگري را به بدنش بر مي‌گرداند تا مدتي معين، به درستي كه در اين جريان آيت‌ها هـست بـراي مردمـي كه تفكر كنند.» (42 / زمر)

«اَللّهُ يَتَوَفَّي الْاَنْفُسَ...» حصري كه در آيه هست نشان مي‌دهد قبض روح تنها كار

خداي‌تعالي است، لا غير. يعني اصالت در گرفتن جانها كار خداست نه غير، ولي به تبعيت و به اجازه خدا كار ملك‌الموت و فرستادگان خدا كه ياران ملك‌الموتند نيز هست، همان‌طور كه اين ياران هم به اجازه ملك‌الموت كار مي‌كنند.

«اَللّهُ يَتَوَفَّي الْاَنْفُسَ حينَ مَوْتِها،» مراد از انفس، ارواح است، ارواحي كه متعلق به بدنها است، نه مجموع روح و بدن، چون مجموع روح و بدن كسي در هنگام مرگ گرفته نمي‌شود، تنها جان‌ها گرفته مي‌شود، يعني علاقه روح از بدن قطع مي‌گردد و ديگر روح بـه كار تـدبير بـدن و دخـل و تـصرف در آن نـمي‌پـردازد.

مراد از كلمه «موتها» مرگ بدنها است، خدا جان‌ها را در هنگام مرگ بدن‌ها مي‌گيرد و در مورد خواب هم‌چنين است، چون روح نمي‌خوابد، بلكه اين بدن است كه به خواب مي‌رود. «وَ الَّتــي لَمْ تَمُــتْ في مَنامِهـا،» يعني آن أنفسـي كه در هنگـام خواب نمرده‌اند.

خداي‌تعالي مابين همين ارواح و انفسي كه در هنگام خواب قبض مي‌شوند، تفصيل مي‌دهد و آن را دو قسم مي‌كند و مي‌فرمايد: «فَيُمْسِكُ الَّتي قَضي عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْاُخْري اِلي اَجَلٍ مُسَمًّي،» يعني آن ارواحي كه قضاي خدا بر مرگشان رانده شده، نگه مي‌دارد و ديگر به بدنها بر نمي‌گرداند و آن ارواحي كه چنين قضايي بر آن‌ها رانده نشده، آن‌ها را روانه به سوي بدن‌ها مي‌كند، تا آن‌كه براي مدتي معين كه مـنتهي اليه زنـدگي آن‌هاست زنده بمانند.

و اين‌كه مدت معين را غايت روانه كردن ارواح قرار داده، خود دليل بر آن است كه مراد از روانه كردن ارواح، جنس آن است، به اين معنا كه بعضي از أنفس را يك بار ارسال مي‌كند و بعضي را دو بار و بعضي را بيشتر و بيشتر تا برسد به آن مدت مقرر.

از اين جمله دو نكته استفاده مي‌شود، اول اين‌كه: نفس آدمي غير از بدن اوست، براي

اين‌كه در هنگام خواب از بدن جدا مي‌شود و مستقل از بدن و جداي از آن زندگي مي‌كند.

دوم اين‌كه: مردن و خوابيدن، هر دو توفي و قبض روح است، بله اين فرق بين آن دو هست كه مرگ قبض روحي است كه ديگر برگشتي برايش نيست و خواب قبض روحي است كه ممكن است روح دوباره بـرگردد.

خداي سبحان سپس آيه را با جمله «اِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ،» تمام مي‌كند و مي‌فهماند كه: مردم متفكر از همين خوابيدن و مردن متوجه مي‌شوند كه مدبر امر آنان خداست و روزي همه آنان به سوي خدا بر مي‌گردند و خداوند سبحان به حساب اعمــالشان مي‌رسد.(1)

1- الميزان ج: 17، ص: 407.

«وَ هُوَ الَّذي يَتَوَفّيكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فيهِ لِيُقْضيآ اَجَلٌ مُسَمّيً ثُمَّ اِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»
«و او چنان خدايي است كه مي‌ميراند شما را در شب و مي‌داند آن‌چه را كه كسب مي‌كنيد به روز، بعد از آن برمي‌خيزاند شما را در آن روز، تا بگذرد آن موعدي كه معين فرموده، سپس به سوي خدا است برگشت شما، آن‌گاه، آگاه مي‌سازد شما را به آن‌چه كه امـروز مـي‌كنيد.» (60 / انعام)
مرگ و خواب (133)
مرگ و خواب، هر دو در قطع كردن رابطه نفس از بدن مشتركند، همان‌طوري كه بعث به معناي بيدار كردن و بعث به معناي زنده كردن، هر دو در برقرار ساختن مجدد اين رابطه شريك مي‌باشند، زيرا هر دو باعث مي‌شوند كه نفس دوباره آن تصرفاتي را كه در بدن داشت، انجام دهد.
خداي متعال شما را در شب مي‌ميراند در حاليكه مي‌داند آن‌چه را كه در روز عمل كرده و انجام داديد، ولي روح‌هاي شما را نگه نمي‌دارد، تا مرگ‌شان ادامه يابد بلكه براي اين‌كه اجل‌هاي معين شما به آخر برسد شما را دوباره زنده مي‌كند و پس از آن به واسطه مرگ و حشر به سوي او بازخواهيد گشت و شما را از اعمالتان كه انجام داده‌ايد، خبر خواهد داد.
اين‌كه فرمود: «يَتَوَفّيكُمْ - مي‌گيرد شما را،» و نفرمود: «يُتَوَفّي رُوحَكُمْ - روحكم
(134) مرگ و برزخ
مي‌گيــرد جـان شما را،» دلالت دارد بر اين‌كه حقيقـت انسانــي كه مــا از آن به كلمـه «من» تعبير مي‌كنيم، همان روح انساني است و بس و چنان نيست كه ما خيال مي‌كنيم كه روح جزئي از انســان است و يا صفــت و يا هياتـي اســت كه عارض بر انسان مي‌شود.
حقيقت آدمي تن خاكي او نيست، بلكه روح او است و بنابراين با قبض روح كردن ملك‌الموت، چيزي از اين حقيقت گم نمي‌شود!
مي‌فرمايــد: خداي‌تعالي آن كســي است كه با علــم به اين‌كه شمــا در روز چه كارها كرده‌ايد در شب جان‌تــان را گرفته و دوبـاره در روز بـعد، مـبعوث‌تـان مـي‌كند.
«ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فـيهِ لِيُقْضيآ اَجَـلٌ مُسَمّيً....»
غرض از اين بعث را، عبارت دانست از وفاي به اجل مسمي و به كار بردن آن، و آن اجل وقتي است كه در نزد خدا معلوم و معين است و زندگي دنـيــوي

مرگ و خواب (135)
انـسان يـك لـحظه از آن تـخطي نـمي‌كـند.(1)

«وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِه وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتّيآ اِذا جآءَ اَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ. ثُمَّ رُدُّوآا اِلَي اللّهِ مَوْلهُمُ الْحَقِّ اَلا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ اَسْرَعُ الْحسِبينَ،»

«و خدا قاهر است و در قهر و قدرت مافوق بندگان مي‌باشد و مي‌فرستد بر شما

1- الـميــزان ج: 7، ص: 184.

نگاهباناني، تا آن‌كه بيايد يكي از شما را مرگ و بگيرد جان شما را فرشتگان ما و ايشان در انجام مأموريت خود، هرگز كوتاهي نمي‌كنند. بعد از آن برگردانيده مي‌شوند به سوي خدايي كه مستولي امور ايشان و راست‌گو و درست كردار است، بدانيد كه از بـراي خـدا است حكم در آن روز و خداوند سريع‌ترين حساب‌كنندگان است!» (61و62/ انعام)

خداي‌تعالي از فرشتگان خود كساني را مأمور كرده تا انسان را از گزند حوادث و دستبرد بلاها و مصائب حفظ كنند و حفظ هم مي‌كنند و از هلاكت نگهش مي‌دارند تا اجلش فرا رسد، در آن لحظه‌اي كه مرگش فرا مي‌رسد دست از او برداشته و به دست بلاها و گرفتاري‌هــا مي‌سپارندش تا هـلاك شود.

«... حَتّيآ اِذا جآءَ اَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ. ثُمَّ رُدُّوآا اِلَي اللّهِ مَوْلهُمُ الْحَــقِّ اَلا لَــهُ الْحُكْــمُ وَ هُــوَ اَسْــرَعُ الْحسِبيـنَ،»

ملائكه مأمور قبض ارواح نيز از حدود مأموريت خود تجاوز نكرده و در انجام آن كوتاهي نمي‌كنند، وقتي بر آنان معلوم شد كه فلان شخص بايستي در فلان ساعت و در تحت فلان شرايط قبض روح شود، حتي يك لحظه او را مهلت نمي‌دهند، و اين معنايي اسـت كـه از آيـه استفــاده مي‌شــود.

اين رسل همان كاركنان و اعوان ملك‌الموت هستند، به دليل اين‌كه در آيه: «قُلْ يَتَوَفّكُمْ مَلَكُالْمَوْتِ الَّذي وُكِّلَ بِكُمْ،» (11 / سجده) نسبت قبض ارواح را تنها به ملك‌الموت مي‌دهد و هيچ منافاتي هم ندارد كه يكجا نسبت آن را به ملك‌الموت داده و در جاي ديگر يعني آيه مورد بحث به رسل و در مورد ديگر يعني آيه: «اَللّهُ يَتَوَفَّي الاْنْفُسَ،»

(42 / زمـر) بـه پروردگار داده باشد.

«ثُـمَّ رُدُّوا اِلَي اللّهِ مَوْليهُمُ الْحَقِّ.»

اين جمله اشاره است به اين‌كه: پس از مرگ برانگيخته شده و به سوي پروردگارشان بر مي‌گردند. و اگر خداي‌تعالي را توصيف مي‌كند به اين‌كه مولاي حق آنان است، براي اين است كه به علت همه تصرفاتي كه قبلاً ذكر كرده بود، اشاره نمايد و بفهماند كه خداوند اگر مي‌خواباند و بيدار مي‌كند و مي‌ميراند و زنده مي‌كند، براي اين است كه او مولاي حقيقي و صاحب اختيار عالم است.(1)

1- الـميـــــــزان ج: 7، ص: 187.

«لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِه يَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّي يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَ اِذا اَرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ ما لَهُمْ مِـنْ دُونِـه مِنْ والٍ،»
«براي انسان مأموراني است كه از جلو رو و از پشت سرش، او را از فرمان خدا حفاظت مي‌كنند و خدا نعمتي را كه نزد گروهي هست تغيير ندهد، تا آن‌چه را كه ايشان در ضميرشان هست تغيير دهند و چون خدا براي گروهي بدي بخواهد هيچ‌كس نمي‌تواند جلو آن را بگيرد و براي ايشان غير از خدا اداره‌كننده‌اي نيست.» (11 / رعد)
معناي معقب، چيزيست كه از دنبال و پشت سر انسان بيايد، پس ناگزير بايد آدمي

را چنين تصور كرد كه در راهي مي‌رود و معقبات، دورش مي‌چرخند و اتفاقا خداوند از اين راه هم خبر داده و فرموده: «يا اَيُّهَا الاِْنْسانُ اِنَّكَ كادِحٌ اِلي رَبِّكَ كَدْحا فَمُلاقيهِ،» (6 / انشقاق) و نيز در معناي اين آيه آيات ديگري است كه دلالت مي‌كند بر رجوع آدمي به پروردگارش، مانند جمله: «وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ،» (28 / بقره) و جمله: «وَ اِلَيْهِ تُقْلَبُونَ.» (21 / عنكبوت) بنابراين، براي آدمي كه بر حسب اين ادله به سوي پروردگارش بر مي‌گردد تعقيب‌كنندگاني است كه از پيش رو و از پشت سر مراقب او هستند.
معناي جمله: «مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِه،» هم امور مادي و جسماني را شامل مي‌شود و هم امور روحي را. و اين معقباتي كه خداوند از آن‌ها خبر داده در اين‌گونه امور از نظر ارتباطش به انسان‌ها دخل و تصرفهايي دارند و اين انسان كه خداوند او را توصيف كرده به اين‌كه: مالك نفع و ضرر، مرگ و حيات و بعث و نشور خود نيست و قدرت بر

حفظ هيچ يك از خود و آثار خود را ندارد، چه آن‌ها كه حاضرند و چه آن‌ها كه غائبند و اين خداي سبحان است كه او و آثار حاضر و غائب او را حفظ مي‌كند و در عين اين‌كه فرموده: «اللّهُ حَفيظٌ عَلَيْهِمْ،» (6 / شوري) و نيز فرموده: «وَ رَبُّكَ عَلي كُلِّ شَيءٍ حَفيظٌ،» (21/سباء) در عين‌حال وسائطي‌را هم در اين حفظ‌كردن، اثبات‌نموده و مي‌فرمايد: «وَ اِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظينَ!» (10/انفطار)
پس اگر خداي‌تعالي آثار حاضر و غايب انساني را به وسيله اين وسائلي كه

گاهي آن‌ها را حافظين ناميده و گاهي معقبات خوانده حفظ نمي‌فرمود، هر آينه فنا و نابودي از هرجهت آن‌هارا احاطه نموده و هلاكت از پيش رو و پشت سر به سويشان مي‌شتافت، چيزي كه هست همان‌طور كه حفظ آن‌ها به امري از ناحيه خداست هم‌چنين فناي آن‌ها و فساد و هلاكتشان به امر خداست، زيرا ملك هستي از آن اوست و جز او كسي مدبر و

متصـــرف در آن نيست، اين آن حقيقتـــي است كه تعليـــم قرآنـــي بدان هدايت مي‌كند.(1)

1- الـميـــــزان ج: 11، ص: 421.

«وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُردي كَما خَلَقْناكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَ ما نَري مَعَكُمْ شُفَعاَءَكُمُ الَّذينَ كُنْتُـمْ زَعَمْتُمْ اَنَّهُمْ فيكُمْ شُرَكؤُا لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَـلَّ عَنْكُـمْ مـا كُنْتُـمْ تَـزْعُمُونَ،» «شما تك تك چنان‌كه نخستين بار خلقتان كرده‌ايم پيش ما آمده‌ايد و آن‌چه را به شما عطا كرده بوديم پشت سر گذاشته‌ايد و واسطه‌هاي‌تان را كه مي‌پنداشتيد در عبادت شما شريكند با شما نمي‌بينيم، روابط شما گسيخته و آن‌چه مي‌پنداشتيد نابود شده است.» (94 / انعام)

(144) مرگ و برزخ

اين آيه شريفه خبر از حقيقت زندگي انساني در نشات آخرت مي‌دهد، آنروزي كه با مردن بر پروردگار خود وارد شده و حقيقت امر را دريافته مي‌فهمد كه او فقط مدبر به تدبير الهي بوده و خواهد بود و جز خداي‌تعالي چيزي زنـدگي او را اداره نـمي‌كرده و نـمي‌كـند.

آري اين آن حقيقتي است كه قرآن پرده از روي آن برداشته و به عبارات مختلفي آن را به بشر گوشزد نموده، از آن جمله در آيه: «نَسُوا اللّهَ فَاَنْسيهُمْ اَنْفُسَهُمْ اُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ،» (19 / حشر) فرموده كه وقتي انسان از حالت بندگي بيرون رفت قهرا پروردگار خود را فراموش مي‌كند و همين فراموش كردن خدا باعث مي‌شود كه خودش را هم فرامــوش كند و از حقيقــت خود و سعـادت واقعيش غافل بماند.

و ليكن همين انسان وقتي با فرا رسيدن مرگ جان از كالبدش جدا شود ارتباطش

قطع ارتباطات مادي و تنهايي انسان در بازگشت (145)

با تمامي علل و اسباب مادي قطع مي‌گردد، چون همه ارتباط آن‌ها با بدن انسان مي‌باشد و وقتي بدني نماند قهرا آن ارتباطها نيز از بين خواهد رفت و آنوقت است كه به عيان مي‌بيند آن استقلالي كه در دنيا براي علل و اسباب مادي قائل بود خيالي باطل بوده و با بصيرت تمام مي‌فهمد كه تدبير امر او در آغاز و فرجام به دست پروردگارش بوده و جز او رب ديگري نداشته و مؤثر ديگري در امورش نبوده است.

پس اين‌كه فرمود: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُردي كَما خَلَقْناكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ،» اشاره است به حقيقت امر و جمله: «وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ...،» بيان بطلان سببيت اسباب و عللي است كه انسان را در طول زندگيش از ياد پروردگارش غافل مي‌سازد. و اين‌كه فرمود: «لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَـلَّ عَنْكُـمْ مـا كُنْتُـمْ تَـزْعُمُونَ،» علت و جهت انقطاع انسان را از اسباب و سقوط آن اسباب را از استقلال در سببيت بيان مي‌كند،

و حاصل آن بیان این است که سبب آن انکشاف بطلان پندارهایي است که آدمي را در دنـیا بـه خـود مشغول و سرگرم مـي‌کرده است.(1)

«اِنَّ الَّذينَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمي اَنْفُسِهِمْ قالُوا فيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنّا مُسْتَضْعَفينَ فِي الْاَرْضِ قالُوا اَلَمْ تَكُنْ اَرْضُ اللّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فيها

1- الـميــزان ج: 7، ص: 396.

فَاُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصيرا. اِلاَّ الْمُسْتَضْعَفينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّسآءِ وَ الْوِلْدانِ لايَسْتَطيعُونَ حيلَةً وَ لا يَهْتَدوُنَ سَبيلاً. فَاُولآئِكَ عَسَـي اللّهُ اَنْ يَعْفُــوَ عَنْهُمْ وَ كانَ اللّهُ عَفُوّا غَـفُـورا،»

«كساني كه فرشتگان قابض ارواح در حالي جانشان را مي‌گيرند كه ستمگر خويشند از ايشان مي‌پرسند: مگر چه وضعي داشتيد كه اين چنين به خود ستم كرديد مي‌گويند: در سرزميني كه زندگي مي‌كرديم، اقويا ما را به استضعاف كشيدند، مي‌پرسند: مگر زمين خدا وسيع نبود و نمي‌شد به سرزميني ديگر مهاجرت كنيد؟ و چون پاسخ و حجتي ندارند منزلگاهشان جهنم است كه چه بد سرانجامي است. مگر آن مستضعفيني از مردان و زنان و كودكان كه نه مي‌توانند استضعاف كفار را از خود دور سازند و نه مي‌توانند از آن سرزمين به جايي ديگر

مهاجرت كنند. كه اينان اميد هست خدا از آن‌چه نبايد مي‌كردند درگذرد، كه عفو و مـغفرت كار خـدا است.» (97 تا 99 / نساء)

ملائكه از افرادي كه به خود ظلم كرده‌اند، در هنگام مرگشان مي‌پرسند: در چه شرايطي بوديد: «فيمَ كُنْتُمْ؟» يعني از نظر دينداري در چه وضعي قرار داشتيد؟ آنان در پاسخ مي‌گويند: ما در زمين مستضعف بوديم!

(مراد از افرادي كه به خود ظلم كرده‌اند، هم‌چنان‌كه آيه سوره نحل تأييد مي‌كند، ظلم به نفس است و ظلم به نفس در اثر اعراض از دين خدا و ترك اقامه شعائر خدا حاصل مي‌شود و اين نيز در اثر واقع شدن و زندگي كردن در بلاد شرك و در وسط كفار قرار گرفتن پديد مي‌آيد، انسان وقتي خود را در چنين وضعي و موقعيتي قرار دهد ديگر راهي ندارد كه معارف دين را

بياموزد و بدانچه دين خدا او را بدان مي‌خواند عمل كند و به وظائف عبـوديت قيام نمايد.)

اين سؤال ملائكه موكل بر قبض ارواح اختصاص به ظالمين ندارد، بلكه همان‌طور كه از آيات سوره نحل نيز استفاده مي‌شود، اين سؤال را از همه مي‌كنند، چه متقين و چه غير ايشان و به راستي مي‌خواهند بفهمند كه

اين شخص كه دارند جانش را مي‌گيرند، از كدام طائفه بوده و وقتي معلومشان شد كه از ظالمين بوده، آن وقت به عنوان سرزنش مي‌پـرسنـد: «اَلَـمْ تَكُـنْ اَرْضُ اللّـهِ واسِعَـةً؟»
ملائكه در گفتار خود كلمه ارض را بر كلمه اللّه اضافه كردند و زمين را به خدا نسبت داده، پرسيده‌اند: مگر ارض خدا واسع نبود؟ و اين خالي از يك نكته نيست و آن نكته اشاره است به اين‌كه خداي سبحان قبل از آن‌كه بندگان خود را به ايمان و عمل صالح دعوت كند، اول زمين خود را فراخ قرار داد تا اگر كسي شرائط محليش اجازه‌اش

نمي‌دهد ايمان بياورد به محل ديگر برود و اين نكته كه در آيه مورد بحث بطور اشاره آمده در آيه زير نيز به آن اشاره كرده مي‌فرمايد:
«وَمَنْ يُهاجِرْفي سَبيلِ‌اللّهِ‌يَجِدْفِي‌الاَْرْضِ مُراغَماكَثيرا وَسَعَةً...!»(100/نساء)
خداي‌تعالي بعد از نقل گفتگوي ملائكه با انسان در حال احتضار درباره ستمكاران حكم كرده به اين‌كه اينان منزلگاهشان جهنم است و بد منزلگاهي است! «اِلاَّ الْمُسْتَضْعَفينَ مِنَ‌الرِّجالِ وَالنِّسآءِ وَالْوِلْدانِ...،»
مي‌فرمايـد: افرادي كه قبلاً مورد بحث بودند ادعاي استضعاف مي‌كردند، در حقيقت مستضعـف نبودند، چون مي‌توانستند شرائط زندگي خود را عوض كنند و خود را از استضعاف رها سازند، مستضعـف حقيقي اين مـردان و زنـان و كودكاني هستند كه نمي‌توانند خـود را از وضـعي كه دارند رها سازند.

و اگر بطور مفصل يكي يكي طبقات آن‌ها را بر شمرد و فرمود: مردان و زنان و كودكان، براي اين بود كه حكم الهي را بطور روشن بيان كند و ديگر جاي سؤال براي كسي باقي نگذارد.
«لا يَـسْتَـطـيعُـونَ حـيلَــةً وَ لا يَـهْتَـدوُنَ سَـبيـلاً،»
همه ستمكاران نام‌برده جايگاهشان در جهنم است، مگر مستضعفيني كه استطاعت ندارند و نمي‌توانند استضعافي را كه از ناحيه مشركين متوجه آنان شده، با حيلتي از خود برگردانند و براي خلاصي از شر آنان راه به جايي نمي‌برند.
و در اين آيه دلالتي في‌الجمله و سربسته هست بر صحنه‌اي كه در زبان روايات از آن تعبير شده به سؤال قبر و فرموده‌اند كه فرشتگان خداي‌تعالي از هر كسي كه از دنيا مي‌رود و او را دفن مي‌كنند سؤالهايي پيرامون دين او و عقائدش از او مي‌كنند و اين تنها

آيـه مورد بحث نيست كه بر آن صحنـه دلالت دارد، بلكه آيات زير نيز بر آن دلالت دارد:

«اَلّذينَ تَتَوَفّيهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمي اَنْفُسِهِمْ فَاَلْقَوُا السَّلَمَ ما كُنّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلي اِنَّ اللّهَ عَليمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ، فَادْخُلُوا اَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدينَ فيها فَلَبِئْسَ مَثْوَي الْمُتَكَبِّرينَ، وَ قيلَ لِلَّذينَ اتَّقَوْا ماذا اَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا خَيْرا.» (28/نحل)
سؤال ملائكه كه مي‌پرسند: «فيمَ كُنْتُمْ؟» سؤالي است از حال و وضعي كه از نظر دين در زندگي داشتند و اين‌ها كه مورد سؤال قرار مي‌گيرند، كساني هستند كه از جهت دين وضع خوبي نداشتند و لذا در پاسخ ملائكه به جاي اين‌كه حال خود را شرح بدهند سبب آن را ذكر مي‌كنند و آن سبب اين است كه در زندگي در سرزميني زندگي مي‌كرده‌انــد كه اهل آن مشــرك و نيرومند بودنــد و اين طائفه را استضعاف كرده، بيــن آنــان و بيــن اين‌كه به شرايـع دين تمسك جسته و به آن عمــل كنند حائل شدند:
سؤال قبر - سؤال ملائكه از دينداري انسان... (153)
«قالُــوا كُنّا مُسْتَضْعَفينَ فِي الْأَرْضِ قالُــوا اَلَمْ تَكُنْ اَرْضُ اللّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فيها.»
و چون اين عذر يعني عذر استضعاف (البته اگر راست گفته باشند،) بدين جهت مانع دينداري آنان شده كه نخواسته‌اند از آن شهر و آن سرزمين چشم بپوشند، وگرنه دچار اين استضعاف نمي‌شدند، پس استضعاف اين مستضعفين بطور مطلق نبوده، استضعافي بوده كه خودشان خود را به آن دچار كردند و مي‌توانستند با كوچ كردن از سرزمين شرك به سرزمين ديگر خود را از آن برهانند، لذا فرشتگان ادعاي آنان را كه گفتند: ما مستضعف بوديم تكذيب مي‌كنند و مي‌گويند: زمين خدا فراخ‌تر از آن بود كه شما خود را در چنان شرايط قرار دهيد، شما مي‌توانستيد از حومه استضعاف درآييد و به جاي ديگر كوچ كنيد، پس شما در حقيقت مستضعف نبوديد، چون مي‌توانستيد از آن
(154) مرگ و برزخ
حومه خارج‌شويد، پس اين‌وضع‌را خودبراي خود و به سوءاختيار خود پديد آورديد.(1)

«... وَ لَوْ تَرياۤ اِذِ الظّٰلِمُونَ في غَمَراتِ الْمَوْتِ وَالْمَلاۤئِكَةُ باسِطُوا اَيْديهِمْ اَخْرِجُواۤا اَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَي اللّٰهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ ءايَتِه تَسْتَكْبِرُونَ،»

«... اگر ببيني كه ستمگران در گرداب‌هاي مرگند و فرشتگان دست‌هاي خويش گشوده و گويند جان‌هاي خويش برآريد امروز به گناه آن‌چه درباره خدا بناحق

1- الـميـزان ج: 5، ص: 76.

مي‌گفتيد و از آيه‌هاي وي گردنكشي مي‌كرده‌ايد سزايتان عذاب خفت و خواري است.» (93 / انعام)

جهالــت دائمي و نيز گرفتاري و شدتي را كه احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد غَمْر مي‌گويند. از ظاهر سياق آيه به دست مي‌آيد آن كاري كه ملائكه بر سر ستمگران در مي‌آورند همان چيزي است كه جمله: «اَخْرِجُواۤا اَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْــزَوْنَ عَذابَ الْهُــونِ!» آن را بيان و حكايــت مي‌كند، چون اين جمله حكايت قول ملائكه است نه قول خداي سبحان و تقدير آن اين است كه: ملائكه به آنان مي‌گويند جانتــان را بيرون كنيد... و اين كلام را در هنگــام گرفتن جان آنــان مي‌گويند و بطوري سخــت جانشان را مي‌گيرنــد كه در دادن جــان عـذاب دردناكي را مـي‌چشند.

اين عذاب جان دادن ايشان است، هنوز عذاب قيامتشان در پي است، هم‌چنان‌كه فـرموده: «وَ مِـنْ وَرائِـهِمْ بَـرْزَخٌ اِلـي يَـوْمِ يُبْعَثُونَ.» (100 / مـؤمنون).

پس معلوم شد كه مراد از اَلْيَوْم در جمله: «الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ» روز فرا رسيدن مرگ است كه در آن روز به عذاب دردناكي جزا داده مي‌شوند، هم‌چنان‌كه مقصود از برزخي كه در آيه سابق‌الذكر بود همان روز است.

و نيز معلوم شد كه مراد از ظالمين كساني هستند كه يكي از آن سه گناه را كه خداوند آن‌ها را از شديدترين ظلمها دانسته مرتكب شوند و آن سه گناه عبارت بود از: دروغ بستن بر خـدا، ادعاي نبوت به دروغ و استهزاء به آيات خداوندي.

شاهد بر اين‌كه مراد از ظالمين، مرتكبين همين ظلمهاي مذكور در آيه مي‌باشند اين است كه سبب عذاب ظالمين را يكي قول به غير حق دانسته و خود واضح است كه اين

عذاب دردناك ظالمين در غمرات موت (157)

كار، كار همان كساني است كه به دروغ به خدا افترا مي‌بندند و شركايي به او نسبت داده و يا حكم تشريعي و يا وحي دروغي را به او نسبت مي‌دهند.

و ديگر استكبار از پذيرفتن آيات خدا كه كار همان كس است كه گفته بود: «سَأُنْزِلُ مِثْلَ ماۤ اَنْزَلَ اللّهُ.» (93 / انعام)

امري كه در جمله: «اَخْرِجُواۤا اَنْفُسَكُمُ،» است، امري است تكويني، زيرا به شهادت آيه: «وَ اَنَّهُ هُوَ اَماتَ وَ اَحْيا،» (44 / نجم) مرگ انسان مانند زندگيش در اختيار خود او نيست تا صحيح باشد به امر تشريعي مأمور به بيرون كردن جان خود شود، پس امر به اين‌كه «جان خود را بيرون كنيد!» امري تكويني است كه ملائكه يكي از اسباب آن است، حال با اين‌كه جان آدمي در اختيار خودش نيست و با اين‌كه اصولاً روح از جسمانيات نيست تا در بدن مادي جاي گيرد، بلكه سنخ ديگري از وجود را دارا است كه يك نحوه

(158) مرگ و برزخ

اتحاد و تعلقي به بدن دارد، چرا فرمود جانهايتان را از بدن بيرونم كنيد؟ مراد از آن قطع علاقه روح است از بدن، مي‌فرمايد: اي پيغمبر، اي كاش اين ستمكاران را مي‌ديدي در آن موقعي كه در شدايد مرگ و سكرات آن قرار مي‌گيرند و ملائكه شروع مي‌كنند به عذاب دادن ايشان در قبض روحشان و به ايشان خبر مي‌دهند كه بعد از مرگ هم در عذاب واقع شده و به كيفر قول به غير حق و استكبار از آيات خداوند دچار هوان و ذلت مي‌گردند.(1)

1- الـميـزان ج: 7، ص: 394.

«فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَـري عَلَي اللّهِ كَذِبا اَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ اُولآئِكَ يَنالُهُمْ نَصيبُهُمْ مِــنَ الْكِتابِ حَتّـيآ اِذا جاءَتْهُمْ رُسُلُنا يَتَوَفَّوْنَهُمْ قالُوا اَيْنَ ما كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ قالُـوا ضَلُّوا عَنّـا وَ شَهِــدُوا عَليآ اَنْفُسِهِــمْ اَنَّهُمْ كانُوا كافِرينَ،»

«كيست ستمگرتر از آن كس كه به دروغ بر خداي‌تعالــي افتراء ببندد و يا آيات او را تكذيـب كند؟ نصيــب مقررشان به ايشان مي‌رسد، تا آن‌كـه فرستادگان ما به سويشــان رفته بخواهند جانشــان را بگيرنــد از ايشان مي‌پرسنــد: كجاست آن چيزهايــي كه غيـر از خــدا مي‌خوانديــد؟ گويند آن‌هــا را نمي‌بينيــم و با اين اعتــراف عليــه خــود گواهــي دهنــد كــه كـافـر بوده‌انــد.» (37 / اعراف)

كساني كه با ارتكاب شرك و عبادت بت‌ها به خداوند دروغ بسته و يا با رد همه احكام دين و يا بعضي از آن آيات او را تكذيب نمودند، بهره‌شان از كتاب و آن‌چه كه از خير و شر در حقشان مقدر شده در خلال زندگي دنيويشان به آنان خواهد رسيد، تا آن‌كه اجلهايشان سر آمده و فرستادگان ما كه همان ملك‌الموت و ياران اويند بر ايشان نازل شده جانشان را بستانند، آن وقت است كه از ايشان سؤال مي‌شود كجايند آن شركايــي كه براي خداوند اتخــاذ كرده آن‌ها را شفيع درگاه خدا مي‌دانستيد؟ در جواب مي‌گويند: ما نمي‌بينيم آن‌هــا را، يعني آن‌ها را آن اوصافي كه برايشان قائل بوديم نمي‌يابيم.

آري، عليه خود شهادت مي‌دهند به اين‌كه در دنيا كافر بوده‌اند، چون با مشاهده حقيقت امر را مي‌بينند و معلومشان مي‌شود كه غير از خداي سبحان چيزي نيست

كه مستقلاً داراي نفع يا ضرري باشد و آن نسبت‌ها كه به اولياي خود مي‌دادند همه خـطا بـوده است.(1)

«اَلَّذينَ تَتَوَفّيهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي اَنْفُسِهِمْ فَاَلْقَوُا السَّلَمَ ما كُنّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلي اِنَاللّهَ عَليمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ،»
«همـان كساني كه در آن حال كه ستمگــر بر خويشند چــون فرشتگــان جانشان

1- الـميــزان ج: 8، ص: 141.

را بگيرند، اطاعــت عرضه كننــد و گويند ما هيچ كار بدي نمي‌كرديم، چنين نيســت بلكـه خــدا از اعمالــي كــه مي‌كــرده‌انــد آگــاه اســت.» (28 / نحل)

كافران همان كساني هستند كه ملائكه جانهايشان را مي‌گيرند در حالي كه سرگرم ظلم و كفر خويشند ناگهان تسليم گشته و خضوع و انقياد پيش مي‌گيرند و چنين وانمود مي‌كنند كه هيچ كار زشتي نكرده‌اند، ولي در همان حال مرگ، گفتارشان رد شده و تكذيب مي‌شوند و به ايشان گفته مي‌شود: آري، شما چنين و چنان كرديد اما خدا به آن‌چه مي‌كرديد قبل‌ازاين‌كه به‌اين ورطه يعني مرگ بيفتيد آگاه بود.(1)

1- الـميــزان ج: 12، ص: 341.

«وَ لَوْ تَري اِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ وَ اُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيـبٍ،»
«و اگر ببيني هنگامي كه كفار به فزع در مي‌آيند، پس در پيشگاه خدا فراري نيست و چـيزي از او فـوت نمي‌شود، بـلكه از جايي نـزديك دستگير مي‌شوند،»
«وَ قـالُوا امَنّا بِـه وَ اَنّـي لَـهُمُ الـتَّناوُشُ مِنْ مَكانٍ بَعيدٍ،»
«و نيز گفتند: ايمان آورديم به آن قرآن، ولي چگونه از مكاني دور يعني از قيامت بـه ايمان توانند رسيد،»
«وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَكانٍ بَعيدٍ،»
«با اين‌كه قبلاً به آن كفر ورزيدند و از مكاني دور سخن به ناديده رها مي‌كردند،»

«وَحيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَينَ ما يَشْتَهُونَ كَما فُعِلَ بِاَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ اِنَّهُمْ كانُوا في شَكٍّ مُريبٍ،»
«ميــان ايشان و آن آرزو كه دارنــد حايل افكند، چنان كه با نظاير ايشان از پـيش هميــن رفتــار را كرد، كه آنان در شكي سخت بودند.» (51 تا 54 / سباء)
آيات چهارگانه مورد بحث، وصف حال مشركين در ساعت مرگ است. بنابراين جمله «وَ لَوْ تَري اِذْ فَزِعُوا،» معنايش اين است كه چون اين مشركين به فزع جان كندن بيفتند نمي‌توانند از خدا فوت شوند و از او بگريزند و يا به جايي پناهنده گشته، يا چيزي را بين خدا و خــود حائـل سازند.
«وَ اُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَريبٍ.» اين جمله كنايه است از اين‌كه بين آنان و كسي كه آنان را

مي‌گيرد هيچ فاصله نيست و خداي سبحان خود را توصيف كرده به اين‌كه او قريب است و در جاي ديگر از معناي نزديكي خود خبر داده كه: «وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرُوُنَ،» (85 / واقعه) و از نزديكي بيش از آن در آيه «وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريدِ،» (16 / ق) خبر داده و از نزديكي كه از آن نيز بيشتر است در آيه «اَنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِه،» (24 / انفال) خبر داده است. سپس فرموده كه حتي از خود شما به خودتان نزديك‌تر است و اين موقف همان مرصاد است كه فرموده: «اِنَّ رَبَّـكَ لَـبِالْـمِرْصـاد!» (14 / فـجر)
با در نظر گرفتن اين آيات و اين‌كه مي‌دانيم گيرنده در جمله «وَ اُخِذُوا...»

خود خدا اســت، ديگر چگونه تصور مي‌شــود كه آدمي بتواند از قدرت خدا فرار كند؟ با اين‌كه خدا از من به من نزديك‌تر است و يا چگونه ممكــن است آدمي از قدرت ملائكه‌اش

بگريــزد و از قلم بيفتد، با اين‌كه ملائكه مكرم كه اوامــر را از خــدا مي‌گيرنــد، ديگر هيــچ حاجبــي و حائلي بين آنــان و خدا نيســت و حتي واسطــه‌اي هم در كــار ندارند.
پس اين‌كه فرمود: «وَ اُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَريبٍ،» (51 / سباء) نوعي تمثيل براي نزديكي خداي‌تعالي به آدمي است، تمثيل همان معنايي كه ما از قرب مي‌كنيم، چون قرب و بعد ما كه در زندان زمان و مكان قرار داريم، غير از قرب و بعد در دستگاه الهي است و اگر بخواهيم از آن گفتگو كنيم، بايد تمثيل بياوريم وگرنه واقع قضيه مهم‌تر از آن است كه بتوان تصورش كرد.
«وَ قالُوا امَنّا بِه وَ اَنّي لَهُمُ التَّناوُشُ مِنْ مَكانٍ بَعيدٍ،» مراد از اين‌كه فرمود از مكاني دور مي‌گيرند، اين است كه در عالم آخرت هستند، كه عالم تعيين جزاء است و آن بسيار دور است از دنيا، كه جاي عمل و محل اكتساب اختياري است، چون در اين عالم براي

كفــار غيب، شهادت و شهـادت، غيب شــده، همچنان كه آيه بعدي بدان اشاره مي‌نمايد:
«وَ قَدْ كَفَرُوا بِه مِنْ قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَكانٍ بَعيدٍ.»
مراد از جمله «وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَكانٍ بَعيدٍ،» اين است كه از عالم دنيا درباره عالم آخرت نسبت‌هاي نسنجيده مي‌دهند، با اين كه به غير از پندار و مظنه دليلي ندارند و با اين‌كه اصلاً آخرت غايب از حواس اين‌هاست و با اين حـال چـگونه مـي‌گويند بـعثي و بـهـشتي و دوزخـي نـيست؟
عنايت در اين آيه همه در اين است كه دنيا نسبت به آخرت مكاني است بعيد، همچنان كه در جمله قبل آخرت را نسبت به دنيا مكاني بعيد مي‌خواند. و معناي هر دو آيه با هم اين است كه: مشركين وقتي گرفتار مي‌شوند، مي‌گويند: ما به حق كه همان قرآن است ايمان آورديم و كجا و كي مي‌توانند ايمان به قرآن را تناول

كنند و بگيرند - ايماني كه فايده نجات داشته باشد - براي اين‌كه در مكاني دور از دنيا گرفتار شده‌اند و حال آن‌كه آن‌ها در دنيا بدان كفر ورزيدند و آخرت را با ظنون و اوهام و از مكاني بسيار دور انكار مي‌كردند.
«وَ حيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَينَ ما يَشْتَهُونَ كَما فُعِلَ بِاَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ اِنَّهُمْ كانُوا في شَكٍّ مُريبٍ،» مراد از «ما يَشْتَهُونَ» لذائذ مادي دنيوي باشد، كه مرگ بين ايشان و آن لذائذ فاصله مي‌شود. و مراد از اشياع آن، اشباهشان از

امتهاي گذشته است و يا كساني است كه مذهــب همين‌هــا را داشتـه باشند.
و معناي آيـه چنين اسـت كه: بين مشركيـن كه به عذاب خدا گرفتار شدند و بين لذائذي كه در دنيا داشتند، حيلوله و جدايـي افتاد، همـان‌طـوركـه با مردمـي شبيه ايشان از مشركيـن امت‌هـاي گذشته هميـن معاملـه شد، به‌خاطـر اين‌كــه از امـر حـق
فزع كفار در حال مرگ و گرفتاري از مكان قريب (169)
و يـا امـر آخـرت در شـك بودنــد و سخنانــي بـدون دليـل دربـاره‌اش مــي‌گفتنــد.(1)

«فَلَوْلا اِذا بَلَغَـتِ الْحُلْقُومَ،»
«پس چـرا وقتي جـان يكي از شما به حلقـوم مي‌رسد، توانايـي بازگردانـدن آن‌را نداريد؟» (83 / واقعه)
1- الـميـــــــــزان ج: 16، ص: 587.
(170) مرگ و برزخ
در اين آيه خـطاب به مـنكرين بعث و جزا مي‌فرمايد: اگر مي‌توانيد، جان محتضري را كه دارد مي‌ميرد و تا حلقوم او رسيده، به او برگردانيد، اگر نمي‌توانيد، پس بدانيد كه مرگ مسأله‌اي است حساب شده و مقدر از ناحيه خدا، تا جانها را به وسيله آن بـه سوي بعــث و جـزا سـوق دهد.
مي‌فرمايد: «وَ اَنْتُمْ حينَئِذٍ تَنْظُرُونَ،» (84 / واقعه) شما محتضر را تماشا مي‌كنيد كه دارد از دستتـان مي‌رود و پيش رويتــان مي‌ميرد و شما هيــچ كاري نمي‌توانيـد بكنيد.
«وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ،» (85 / واقعه) شما او را تماشا مي‌كنيد، در حالــي كه ما از شما به وي نزديك‌تريــم، چون ما به سراســر وجود او احاطه داريم و فرستادگــان ما كه مأمــور قبــض روح او هستنــد نيز از شما به وي نزديك‌ترنــد، امــا شمــا نـه مــا را مي‌بينيــد و نــه فرستــادگــان مـــا را.
وقتي كه جان به حلقوم مي‌رسد! (171)
«فَلَوْلا اِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدينينَ،» (86 / واقعه) اگر جزايي در كار نيست و شما جزا داده نمي‌شويد و ثواب و عقابي نداريد، پس چرا او را برنمي‌گردانيد؟
«تَرْجِعُونَها اِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ!» (87 / واقعه) اگر راست مي‌گوييد جان او را كه به حـلقوم رسـيده بـرگردانيد! (1)

«فَـاَمّا اِنْ كـانَ مِــنَ الْـمُـقَـرَّبـينَ،»
1- الـميــــــزان ج: 19، ص: 240.

«اگـر آن‌كــه جانــش بــه حلقــوم رسيــده از مقربيــن باشــد،»
«فَـرَوْحٌ وَ رَيْـحانٌ وَ جَـنَّتُ نَـعـيمٍ،»
«راحـتي و رزق و جـنت نـعيم دارد،»
«وَ اَمّا اِنْ كانَ مِنْ اَصْحابِ الْيَميـنِ،»
«و امـا اگـر از اصـحاب يمين باشد،»
«فَسَــلامٌ لَكَ مِنْ اَصْحــابِ الْيَمينِ،»
«اي‌پيامبر! در آن روز به‌تو سلام خواهد كرد!» (88تا91/واقعه)
در اين‌جا وضع مقربين و اصحاب يمين را در حال مرگ و بعد از مرگ بيان مي‌كند. صحبت از شخص محتضر است كه در آيه «فَلَوْلا اِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ،» (83 / واقعه) بـعد از حالـت احـتضار مي‌ميرد و مـردنش از سياق كـلام فهميده مي‌شود.

مراد از مقربين همان سابقون مقربون است كه در اول سوره واقعه درباره آنان مي‌فرمود: «وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُوْلئِكَ الْمُقَرَّبُونَ،» (10 / واقعه) و كلمه رَوح به معناي راحت و كلمه ريحان به معناي رزق اسـت.
بعضي گفته‌اند: ريحان به معناي همان گياه خوشبو است، اما بهشتي آن، كه در هنگام مرگ آن را براي مقربين مي‌آورند همينكه آن را بوييد از دنيا مي‌رود.
و معناي آيه اين است كه: اما آن محتضر اگر از مقربين باشد جزاي خوبيهايش اين است كه از هر هـم و غمي و درد و المــي راحت است و رزقــي از رزق‌هاي بهشتي دارد و بعــد از مردن هـم جنــت نعيــم را دارد.
در روايات اسلامي، از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه: منظور از روح و ريحان در آيه «فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ» (89 / واقعه) رَوح و ريحان در قبر است، ولي جنت نعيم

در آخـرت است.
از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله روايت شده كه فرمود: اولين بـشارتي كه به مؤمن مي‌دهند اين است كه: در دم مرگش او را به رَوح و ريحان و جنت نعيم بشارت مي‌گويند و اولين چيزي كه مؤمن در قبرش بشارت داده مي‌شود اين است كه: به او مي‌گويند: مژده باد تو را كه خدا از تو راضي

است و مژده باد تو را در بهشت آمدي و چه خوش آمدي، خدا همه آن‌هايي را كه تا قبرت مشايعتت كردند بيامرزيد و شهادت همه آن‌هايي را كه به خوبي تو شهادت دادند، پذيرفت و دعاي همه كساني را كه براي تو طلب مغفرت نمودند مستجــاب كرد.

«وَ اَمّـا اِنْ كـانَ مِنْ اَصْحــابِ الْيَميـنِ فَسَــلامٌ لَكَ مِــنْ اَصْحــابِ الْيَميــنِ،»

«و امــا اگر از اصحـاب يمين باشد، اي پيامبر! در آن روز به تو سلام خواهد كرد!»

حالت احتضار و مرگ مقربين و اصحاب يمين (175)

دراين‌جا خطاب به‌شخص رسول‌اللّه است، براي‌اين‌كه مي‌خواهدسلام‌اصحاب يمين را براي او نقل‌كند و بفرمايد: سَلامٌ لَكَ مِنْ اَصْحابِ‌الْيَمينِ! (1)

«وَ اَمّـا اِنْ كــانَ مِـنَ الْـمُكَذِّبيــنَ الضّالّيـنَ،»
«و اما اگر از تكذيب‌گــران و گمراهــان باشـد،»
«فَنُــزُلٌ مِـنْ حَـمـيـمٍ وَ تَـصْلِـيَـةُ جَـحـيــمٍ،»
«پذيرايـي وي از آبِ جوشان و حـرارتِ آتش خواهد بـود.» (92 تا 94 / واقعه)

1- الـميـــــزان ج: 19، ص: 242.

تَصْلِيَـة آتش به معنــاي آن است كه چيــزي را در آتش داخل كني. بعضي گفته‌اند: به معنــاي چشيدن حــرارت و عــذاب آن است.

معناي آيــه اين است كه: اگر چنانچه آن مرده از اهل تكذيب و ضلالت باشد، پذيرايــي و ضيافتـي از آب سخــت داغ و نوش جانـي از حــرارت آتش خواهــد داشت.

خداي‌تعالي دوزخيان را به مكذبين و ضالين توصيف كرده و تكذيب را جلوتر از ضــلالت ذكر فرمــوده و اين بدان جهت است كه عذابي كه مي‌چشند همه به خاطر تكذيب و عنادشان با حــق بود چون اگر تنها دچار ضلالت بودند و هيچ تكذيبي نسبت به حق نمي‌داشتند، عذاب نداشتنــد، براي اين‌كه چنين مردمي در حقيقت مستضعف هستنـد، كه قـرآن آنــان را دوزخــي نمي‌دانــد.

«اِنَّ هـذا لَهُوَ حَقُ‌الْيَقينِ!»(95/واقعه)

اين بيانــي كه ما كرديم حقــي است كه هيچ نقطـه ابهام و ترديــدي در آن نيســت و علمــي است كه با هيچ دليــل و بياني نمي‌تــوان آن را مبـدل به شــك و ترديد كرد.(1)

«وَ لَوْ تَرياۤ اِذْ يَتَوَفَّي الَّذينَ كَفَرُوا الْمَلئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ اَدْبرَهُمْ وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَريقِ، ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ اَيْديكُمْ وَ اَنَّ اللّهَ لَيْسَ بَظَلاّمٍ لِلْعَبيدِ،»

1- الميزان ج: 19، ص: 243.

«و اگر مي‌ديدي هنگامي را كه فرشتگان دريابند گروه كافران را و بزنند رويها و پشت‌هايشان را و بگويند بچشيد عذاب سوزان را، اين به خاطر آن رفتاري است كه به دست خود پيش فرستاديد، كه خدا ستمگر بر بندگان نـمي‌بـاشد.» (50 و 51 / انفال)

(سياق اين آيات دلالت دارد بر اين‌كه منظور از آن‌هايي كه خداوند سبحان در وصفشان فرموده كه ملائكه جانهايشان را مي‌گيرند و عذابشان مي‌كنند همان مـشركيني هـستند كـه در جـنگ بدر كشته شدند.)

از ظاهر اين جمله بر مي‌آيد كه ملائكه مأمور قبض روح، وقتي روح كفار را مي‌گرفتند، هم از جلو كفار را مي‌زدند و هم از پشت سر و اين كنايه است از احاطه و

تسلط ملائكه و اين‌كه آنان‌را از همه طرف مي‌زدند.

اين‌كه ملائكه به ايشان گفتند: عذاب سوزان را بچشيد! منظور از آن عذاب آتش است.

«ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ اَيْديكُمْ،» اين جمله تتمه گفتاري است كه خداوند از ملائكه حكايت كرده و يا اشاره است به مجموع گفتار ملائكه با مشركين و مجموع افعال آن‌ها با ايشان و معنايش اين است كه: اين عذاب سوزان را به شما مي‌چشانيم بخاطر آن رفتاري كه مي‌كرديد. و يا معنايش اين است: از همه طرف شما را مي‌زنيم و عذاب حريق را هـم به شما مي‌چشانيم به خاطر آن رفتاري كه مي‌كرديد.(1)

1- الـميــــــزان ج: 9، ص: 131.

«ما نُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ اِلاّ بِالْحَقِّ وَ ما كانُوا اِذامُنْظَرينَ،»
«ما جز به حق ملائكه را نازل نمي‌كنيم و وقتي نازل كرديم ايشان مهلتي نخواهند داشـت!» (8 / حجر)
آدمي مادام كه در عالم ماده است و در ورطه‌هاي شهوات و هواها چون اهل كفر و فسوق غوطه مي‌خورد هيچ راهي به عالم ملائكه ندارد، تنها وقتي مي‌تواند

بدان راه يابد كـه عالم ماديش تباه گردد و بـه عالم حق قدم نهد.
خلاصه، پرده ماديتشان كنار رود، آن وقت است كه عالم ملائكه را مي‌بينند، هم‌چنان‌كه قرآن كريم فرموده است: «لَقَدْ كُنْتَ في غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَـرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ،» (22 / ق) و اين عالم همان عالمي است كه نسبت به ايـن عـالـم بـشـري آخـرت نـاميـده مـي‌شـود.
چيزي كه در اين جا مي‌خواهيم خاطرنشان سازيم اين است كه در همين دنيا هم قبل از اين انتقال ممكن است ظهور چنين عالمي براي كسي صورت بندد و ملائكه نيز براي او ظاهر شوند، همچنان كه بندگان برگزيده خدا و اولياي او كه از پليدي گناهان پاك و همواره ملازم ساحت قرب خدايند در همين دنيا عالم غيب را مي‌بينند، با اين‌كه خود در عالم شـهادتند - مـانند انبيـاء عليهم‌السلام .(1)

«يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْري يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمينَ وَ يَقُولُونَ حِجْرا مَحْجُورا،»
«روزي كه فرشتگان را ببينند آن روز گنه‌كاران را نويدي نيست و دور بـــاد گـويـند.» (22 / فـرقان)
روز مرگ، مجرميني كه اميدوار به لقاي خدا نيستند، وقتي ملائكه را ببينند، در آن موقع هيچ‌گونه بشارتي براي عموم مجرمين، كه اينان طايفه‌اي از آنانند، نخواهد بود. مشركين آن روز به ملائكه‌اي كه قصد عذاب ايشان را دارند حجرا محجورا مي‌گويند،
1- الميـــــــــــزان ج : 12، ص : 145.

و مـقصودشان اين است كـه ما را پـناه دهيد.
و اما توضيح جواب از مسأله انزال ملائكه و رؤيت آنان، اين است كه اصل ديدن ملائكه را مسلم گرفته، كه روزي هست كه كفار ملائكه را ببينند ولي درباره آن هيچ حرفي نزده و به جاي آن از حال و وضع كفار در روز ديدن ملائكه خبر داده، تا به اين معنا اشاره كرده باشد كه درخواست ديدن ملائكه به نفعشان تمام نمي‌شود، چون ملائكه را نخواهند ديد مگر در روزي كه با عذاب آتش روبه‌رو شده باشند و اين وقتي است كه نشاه دنيوي مبدل به نشاه اخروي شود، همچنان كه در جاي ديگر نيز به اين حقيقــت اشـاره نموده و فرموده: «ما نُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ اِلاّ بِالْحَقِّ وَ ما كانُوا اِذا مُنْظَرينَ.» (8 / حجر) و اما اين‌كه اين روزي كه آيه: «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ،» بدان اشاره دارد چه روزي است؟ آن‌چه از سياق به كمك ساير آيات راجع به اوصاف روز مرگ و بعد از

مرگ برمي‌آيد، اين‌است‌كه مراد روز مرگ است.
مثلاً يكي از آيات راجع به مرگ آيه: «وَ لَوْ تَرياّ اِذِ الظّلِمُونَ في غَمَراتِ الْمَوْتِ وَالْمَلآئِكَةُ باسِطُوا اَيْديهِمْ اَخْرِجُوآا اَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ،» (93 / انعام) مي‌باشـــد و يكي ديگـــر آيـــه: «اِنَّ الَّذيـنَ تَوَفّيهُــمُ الْمَلائِكَــةُ ظالِمياّ اَنْفُسِهِــمْ قالُـوا فيـمَ كُنْتُــمْ قالُـوا كُنّـا مُسْتَضْعَفيــنَ فِي الاْرْضِ قالُـوآا اَلَـمْ تَكُـنْ اَرْضُ اللّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فيهـا،» (97 / نســاء) و آياتـي ديگر.
و همـيــن مشاهدات دم مرگ است كه قــرآن آن را برزخ خوانده، چون در آيات قرآني دلالت قطعي هست بر اين‌كه بعد از مــرگ و قبــل از قيامت ملائكه را مي‌بينند و بـا آنـان گـفتگــو مي‌كـنند.
و از سوي ديگر در مقام مخاصمه در پاسخ كسي كه ديدن ملائكه را انكار

مي‌كند
روز مشاهده ملائكه، روز بي‌بشارت مجرمين! (185)
طبعا بايد اولين روزي كه ملائكه را مي‌بينند به رخش كشيد و آن روز مرگ است، كه كفار با ديدن ملائكه بد حال مي‌شوند، نه اين‌كه در چنين مقامي ديدن روز قيامت را يـادآور شود با اين‌كه بارها ملائكه را ديده‌اند و حجرا محجورا را گفته‌اند.
پس ظاهــر امر اين است كه اين آيــه و دو آيه بعــدش نظر به حال برزخ دارد و رؤيت كفار ملائكه را در آن روز خاطرنشان مي‌سازد و هم‌چنيــن احبــاط اعمال ايشان و حال اهل بهشــت را در عالم بــرزخ خاطرنشــان مي‌سـازد.(1)

1- الـميـــزان ج: 15، ص: 275.

«وَ اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناكُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَأْتِيَ اَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلا اَخَّرْتَني اِلي اَجَلٍ قَريبٍ فَاَصَّدَّقَ وَ اَكُنْ مِنَ الصّالِحينَ، وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اللّهُ نَفْسا اِذا جاءَ اَجَلُها وَ اللّهُ خَبيرٌ بِما تَعْمَلُونَ،»
«و از آن‌چه ما روزيتان كرده‌ايم انفاق كنيد و تا مرگ شما نرسيده فرصت را از دست ندهيد وگرنه بعد از رسيدن مرگ خواهد گفت پروردگارا چه مي‌شد تا اندك زماني مهلتم مي‌دادي صدقه دهم و از صالحان باشم،»
«و ليكن خداي‌تعالي هرگز به كسي كه اجلش رسيده مهلت نخواهد داد و خدا از آن‌چه مي‌كنيد باخبر است!» (10 و 11 / منافقون)
در اين آيات مؤمنين را امر مي‌كند به انفاق در راه خير، اعم از انفاق واجب

مانند زكات و كفارات و مستحب مانند صدقات مستحبي.
و اگر قيد «مِمّا رَزَقْناكُمْ» را آورد براي اعلام اين حقيقت بود كه دستور فوق درخواست انفاق از چيزي كه مؤمنين مالكند و خدا مالك آن نيست نمي‌باشد، چون آن‌چه را كه مؤمنين انفاق مي‌كنند عطيه‌اي است كه خداي‌تعالي به آن داده و رزقي است كه رازقش او است و ملكي است كه او به ايشان تمليك فرموده، آن هم تمليكي كه از ملك خود او بيرون نرفته پس در هر حال منت خداي‌تعالي راست.
«مِنْ قَبْلِ اَنْ يَأْتِيَ اَحَدَكُمُ الْمَوْتُ،» يعني قبل از آن‌كه قدرت شما در تصرف در مال و انفاق آن در راه خدا تمام شود.
«فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلا اَخَّرْتَني اِلي اَجَلٍ قَريبٍ،»
«گفت پروردگارا چه مي‌شد تا اندك زماني مهلتم مي‌دادي،»

اگر كلمه مهلت را مقيد به قيد اندك كرد، براي اين بود كه اعلام كند به اين‌كه چنين كسي قانع است به مختصري عمر، به مقداري كه بتواند مال خود را در راه خدا انفاق كند، تقاضاي اندكي مي‌كند تا اجابتش آسان باشد.
و نيز براي اين است كه اجل و عمر هر قدر هم كه باشد اندك است همچنان كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «كُلُّ ما هُوَ اتٍ قَريبٌ - هر آن‌چه خواهد آمد نزديك است.»
«وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اللّهُ نَفْسا اِذا جاءَ اَجَلُها،» در اين جمله آرزومندان نام‌برده را از

اجابت دعايشان و هر كس ديگر را كه از خدا تأخير اجل را بخواهد مأيوس كرده مي‌فرمايد: وقتي اجل كسي رسيد و نشانه‌هاي مرگ آمد، ديگر تأخير داده نمي‌شود و اين معنا در كلام خداي‌تعالي مكرر آمده كه اجل يكي از مصاديق قضاي حتمي است، از آن جمله مي‌فرمايــد: «اِذا جاءَ اَجَلُهــا فَلا يَسْتَأْخِـرُونَ ساعَـةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ.» (49 / يونس) (1)

پشيماني لحظه مرگ و آرزوي مهلت براي انفاق (189)

«وَ النّازِعاتِ غَرْقا، وَ النّاشِطاتِ نَـشْطا،»
«سوگنــد به فرشتگانــي كه ارواح مجرمان را به شدت از بدنهايشان برمي‌كشند،»
«و به فرشتگانــي كه ارواح مؤمنــان را با مــدارا و نشــاط جــدا مي‌سـازنــد.» (1 و 2 نـازعات)
1- الـميـزان ج: 19، ص: 490.

به طوري كه از آيات قرآن كريم استفاده مي‌شود فرشتگان در آغاز خلقت موجودات از ناحيه خداي‌تعالي و برگشتن آن‌ها به سوي او، بين خدا و خلق واسطه هستند، به اين معنا كه اسبابي هستند براي حدوث حوادث، مافوق اسباب مادي و جاري در عالم ماده.
وساطت ملائكه در مسأله عود، يعني حال ظهور نشانه‌هاي مرگ و قبض روح و اجراء سؤال و ثواب و عذاب قبر و سپس ميراندن تمام انسان‌ها در نفخه صور و زنده كردن آنان در نفخه دوم و محشور كردن آنان و دادن نامه اعمال و وضع ميزانها و رسيدگـي به حساب و سوق به سوي بهشت و دوزخ، كه بسيار واضح است و آيــات دال بر اين وساطــت بسيار زيــاد است و احتياجــي به ايــراد آن‌ها نيست، روايات وارده در ايــن مسائــل از ناحيـه رســول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و ائمه اهل بيت عليهم‌السلام هم بيــش از

آن اسـت كـه بـه شمار آيد.(1)

«فَكَيْفَ اِذا تَوَفَّتْـهُمُ الْمَلائِكَةُ يَضْـرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ اَدْبارَهُمْ،»
«چه طور است حالشان وقتي كه ملائكه جانشان را مي‌گيرند و به صورت و پشتشان مي‌كوبند،»
«ذلِكَ بِاَنَّهُمُ اتَّبَعُـوا ما اَسْخَطَ اللّهَ وَ كَرِهُوا رِضْـوانَهُ فَاَحْبَطَ اَعْمالَهُمْ،» «و براي اين مي‌كوبند كه همواره دنبال چيزي هستند كه خدا را بخشم مي‌آورد و از

1- الـميــــزان ج: 20، ص: 299.

هر چه مايه خشنودي خدا است كراهت دارند، خدا هم اعمالشان را بي‌نتيجه و اجر كرد.» (27 و 28/ محمد)

اين است وضع آنان امروز كه بعد از روشن شدن هدايت باز هرچه مي‌خواهند مي‌كنند، حال ببين در هنگامي كه ملائكه جانشان را مي‌گيرند و به صورت و پشتشان مي‌كوبند چه حالي دارند. سبب عقاب آنان اين است كه اعمالشان به خاطر پيروي از آن‌چه كه مايه خشم خدا است و به خاطر كراهتشان از خشنودي خدا، حبط مي‌شود و چــون ديگر عمل صالحي برايشان نمانده قهرا با عذاب خدا بدبخت و شقي مي‌شوند.(1)

1- الـميـزان ج: 18، ص: 364.

فصل چهارم:تعریف برزخ در آیات قرآن

«... وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلي يَوْمِ يُبْعَثُونَ،»
«... و از عقب‌آن‌ها عالم برزخ‌است تا روزي‌كه برانگيخته‌شوند.» (100/ مؤمنون)
(195)
كلمه برزخ به معناي حائل در ميان دو چيز است و مراد از اين‌كه فرمود: برزخ در ماوراي ايشان است، اين است كه اين برزخ در پيش روي ايشان قرار دارد و محيط به ايشـــان است و اگر آينـــده ايشان را وراي ايشـــان خوانـــده، به اين عنايت است كه بـــرزخ در طلب ايشان است، همان طور كه زمان آينده امام و پيـــش روي انســـان است.
اين تعبير به اين عنايت است كه زمان طالب آدمي است، يعني منتظر است كـه آدمـي از آن عـبور كـنــد.
و مراد از برزخ عالم قبر است كه عالم مثال باشد و مردم در آن عالم كه بعد از مرگ است زندگي مي‌كنند تا قيامت برسد اين آن معنايي است كه سياق آيه و آياتي ديگر و روايات بسيار از طرق شيعه از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و ائمه اهل بيت عليه‌السلام و نيز از طرق اهل سنت بر آن دلالت دارد.(1)
(196) مرگ و برزخ

«قالُوا رَبَّنا اَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ اَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ اِلي خُرُوجٍ مِــنْ سَـبـيـلٍ؟»
«پــروردگارا دو نوبت ما را ميراندي و دوبار زنــده كردي، پس اينــك به گناهان خود اعتراف مي‌كنيم، آيا هيچ راهي به سـوي برون شـدن هســت؟» (28 / بقره)
1- الـميـــــزان ج: 15، ص: 97.

اين از همان آياتي است كه با آن‌ها بر وجود عالمي ميان عالم دنيا و عالم قيامت، به نام «برزخ» استدلال مي‌شود، براي اين‌كه در اين آيات، دو بار مرگ براي انسان‌ها بيان شده و اگر يكي از آن دو همان مرگي باشد كه آدمي را از دنيا بيرون مي‌كند، چاره‌اي جز اين نيست كه يك اماته ديگر را بعد از اين مرگ تصور كنيم و آن وقتي است كه يك زندگي ديگر، ميان دو مرگ يعني مردن در دنيا براي بيرون شدن از آن و مردن براي ورود به آخرت، يك زندگي ديگر فرض كنيم و آن همان زندگي برزخي است. در آيه بالا ميراندن اولي ميراندن بعد از تمام شدن زندگي دنيا است و احياء اول زنده شدن بعد از آن مرگ، يعني زنده شدن در برزخ: و ميراندن و زنده شدن دوم، در آخر برزخ و ابتداء قيامت است.(1)
1- الـميـــزان ج: 1، ص: 172 و 175.

«وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللّهِ اَمْواتا بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحينَ بِما اتيهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَلاّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ. يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ فَضْلٍ وَ اَنَّ اللّهَ لا يُضيعُ اَجْرَ الْمُؤْمِنينَ،»

«البته نپنداريد كه شهيدان راه خدا مرده‌اند بلكه زنده به حيات ابدي شدند و در نزد خدا متنعم خواهند بود. آنان به فضل و رحمتي كه از خداوند نصيبشان گرديده

ادامه زندگي‌شهدا در برزخ و ادامه‌فعل و شعور آن‌ها (199)

شادمانند و به آن مؤمنان كه هنوز به آن‌ها نپيوسته‌اند و بعدا در پي آن‌ها به راه آخرت خواهند شتافت مژده دهند كه از مردن هيچ نترسند و از فوت متاع دنيا هيچ غـم مخورند. و آن‌ها را بشـارت به نعمت و فضـل خدا دهند و اين‌كه خداوند اجـر اهـل ايمـان را هرگـز ضايع نگـردانـد.» (169 تا 171 / آل عمـران)

در اين آيـات حال به شهادت رسيدگـان را وصف مي‌كند و مي‌فرمايد: كه اين طايفـه بعد از شهادتشـان در مقام قرب الهـي متنعم هستنـد و به بازماندگان بشارت مي‌دهنـد كه چنيـن مقـام و منزلتي در انتظار شما نيز هست.

«وَ لا تَحْسَبَـنَّ الَّذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللّهِ اَمْواتا...،»

مراد از موت باطل شدن شعور و فعل است و لذا در توضيح كلمه احيا از هر دو نمونه‌اي

(200) مرگ و برزخ

آورد و فرمود: زنده‌اند و روزي مي‌خورند و خوشحالند، روزي خوردن نمونه فعل و فرح نمونه و اثري از شعور است زيرا خوشحال شدن، فرع داشتن شعور است.

«فَرِحينَ بِما اتيهُمُ اللّهُ...،»

معناي جمله اين است كه كشته شدگان در راه خدا هم از نظر رسيدن خودشان به فضل خدا و ديدن آن فضل خوشحالي مي‌كنند و هم در طلب اين خبر خوش هستند كه رفقاي عقب مانده‌شان نيز به اين فضل الهي رسيدند و آن‌ها نيز خوفي و اندوهي ندارند.

از اين بيان دو نكته روشن مي‌شود، يكي اين‌كه كشته شدگان در راه خدا از وضع مؤمنين برجسته كه هنوز در دنيا باقي مانده‌اند خبر دارند و دوم اين‌كه منظور از اين بشارت همان ثواب اعمال مؤمنين است كه عبارت است از نداشتن خوف و نداشتن اندوه و اين بشارت به ايشان دست

نمي‌دهد مگر با مشاهده ثواب نام‌برده در آن عالمي كه هستند، نه اين‌كه
ادامه زندگي‌شهدا در برزخ و ادامه‌فعل و شعور آن‌ها (201)
خواسته باشند با موفق شدن به شهادت استدلال كنند بر اين‌كه در قيامت خوف و اندوهي نخواهند داشت، چون آيه در مقام اين است كه بفرمايد پاداش خود را مي‌گيرند نه اين‌كه بعد از شهادت تازه استدلال مي‌كنند كه در قيامت چنين و چنان خواهيم بود.پس اين آيــه شريفه دلالت دارد بر اين‌كه انســان بعد از مردن تا قبل از قيامت باقي و زنده است.

«يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ‌اللّهِ وَ فَضْلٍ...،»

اين استبشار اعم از استبشاري است كه قبلاً فرمود از حال بازماندگان مي‌كنند و شامل استبشار به حال خودشان هم مي‌شود و شايد همين دو تا بودن معنا باعث شده كه دوباره آن را تكرار كند و هم‌چنين كلمه فضل را دوباره بياورد. جمله: «وَ اَنَّ اللّهَ لايُضيعُ اَجْرَ الْمُؤْمِنينَ،» هم بر اين عموميت دلالت دارد، چون به اطلاقش شامل همه مؤمنيــن مي‌شود، در آيه شريفــه دقت بفرماييـد.

(202) مرگ و برزخ

در اين آيه شريفه فضل و نعمت را نكره آورد، هم‌چنان‌كه رزق را هم در آيات قبل سربسته ذكر كرد و نفرمود كه آن رزق چيست و اين براي آن بود كه ذهن شنونده درباره فضل و نعمت و رزق تا هر جا كه ممكن است برود و باز به همين جهت خوف و حزن را در سياق نفي مبهم آورد، تا دلالت بر عموم كند و بفهماند كشته‌شدگان در راه خــدا هيچ نوع از انــواع خوف و حـزن را ندارند.

از دقت در اين آيات اين معنا به دست مي‌آيد كه اولاً در صدد بيان اجر مؤمنين است و ثانيا مي‌خواهد بفهماند كه اين أجر كه نزد خداي سبحان است رزق ايشان است و ثالثا اين رزق نعمتي و فضلي از خدا است و رابعا اين نعمت و فضل عبارت از اين است كه نه خوفي دارد و نه حزني.

«... اَلاّ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ!»

ادامه زندگي‌شهدا در برزخ و ادامه‌فعل و شعور آن‌ها (203)

اين جمله، جمله عجيبي است، هر قدر انسان بيشتر در آن فرو مي‌رود و تدبر مي‌كند دامنه معنايش وسيع‌تر مي‌شود، با اين‌كه جمله‌اي است لطيف و رقيق و بياني است ساده و اولين چيزي كه از معناي آن به ذهن مي‌رسد اين است كه خوف و حزن از مؤمنين برداشته مي‌شود و اين را هم مي‌دانيم كه خوف تنها در امري فرض دارد كه اولاً ممكن باشد و ثانيا احتمال آمدنش به سوي ما معقول باشد و ثالثا اگر بيايد مقداري از سعادت ما را از بين مي‌برد، سعادتي كه ما توقع داريم واجد آن باشيم و خود را واجد آن فرض مي‌كنيم و هم‌چنين حزن تنها از ناحيه حادثه‌اي است كه پيش آمده و آن نيز مقداري از سعادت كذايي ما را سلب كرده، پس بلا

و يا هر محذور و گرفتاري كه فرض شود، وقتي از آن مي‌ترسيم كه هنوز بر سر ما نيامده باشد و اما وقتي آمد ديگر خوف معنا ندارد، آن‌جا جاي حزن و حسرت است، پس بعد از وقوع خوفي

(204) مرگ و برزخ

نيست و قبل از وقوع هم حزني نيست.

پس برطرف شدن مطلق خوف از انسان تنها وقتي فرض دارد كه هيچ يك از آن‌چه داريــم در معرض زوال قرار نگيــرد و هم‌چنين برطرف شدن مطلق حزن از انسان وقتــي فرض دارد كه آن‌چه نعمت كه انســان بتواند از آن متنعــم شود و لــذت ببرد دارا باشــد، و خداي‌تعالـي به او اضافه كرده باشد و نيز آن‌چه كه دارد در معرض زوال قرار نگيــرد و اين همان خلـود سعادت براي انسـان و خلود انسان در آن سعادت است.

و از همين جا واضح مي‌شود كه نبودن خوف و حزن عين روزي خوردن انسان نزد خدا است و به حكم آيه «وَ ما عِنْدَ اللّهِ خَيْرٌ» (198 / آل عمران) و آيه: «وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ» (96 / نحل) آن‌چه نزد خدا است هم نعمت و خير است، هم باقي است، نه عذاب و شـري آمـيخته بـا آن اسـت و نه فـنا و زوالـي بـدان راه دارد.

ادامه زندگي‌شهدا در برزخ و ادامه‌فعل و شعور آن‌ها (205)

باز اين معنا واضح مي‌شود كه نبودن حزن و خوف عينا بودن نعمت و فضل است و اين خود عطيه است. نعمت وقتي در عرف قرآن اطلاق شود معنايش ولايت الهيه است، بنابراين معناي آيه مورد بحث چنين مي‌شود: خداي‌تعالي متصدي و عهده‌دار كار مؤمنين است و آنان را به عطيه‌اي از خود اختصاص مي‌دهد.(1)

«وَ لا تَقُولُــوا لِمَنْ يُقْتَـلُ في سَبيـلِ اللّهِ اَمْواتٌ بَلْ اَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ،»

1- الميزان ج: 4، ص: 94.

«به آن‌ها كه در راه خدا كشتــه مي‌شوند نگوييــد مردگاننـد، بل زندگانند ولي شما ادراك نمي‌كنيد!» (154 / بقره)

دربــاره حيات شهــدا بعد از كشته شــدن، آيه زيــر آيه بــالا را تفسيــر مي‌كنــد:

«وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللّهِ اَمْواتا بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ،»

«زنهــار مپنــداري كــه آنــان كه در راه خــدا كشتـه شده‌انــد مردگاننــد نــه، بلكــه زنده‌انــد و نزد پروردگــار خـود روزي مي‌خورنــد!» (169 / آل عمران)

ايــن زندگي يك زندگــي خارجي و واقعـي است نه ذهنــي و فرضـي، زندگــي مابين مــرگ و بعث - يعني حيات برزخي.

مخصوصا با در نظر گرفتن اين‌كه قرآن كريم در چند جا زندگي كافر را بعد از

مردنش هلاكت و بوار خوانده، مي‌فهميم كه منظور از حيات شهيدان، حياتي سعيده است نه صرف حرف، حياتي است كه خداوند تنها مؤمنين را با آن احياء مي‌كند، هـمچنان كـه فرمود:

«وَ اِنَّ الــدّارَ الْاخِــرَةَ لَهِيَ الْحَيَــوانُ، لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ،»

«و به درستــي خانه آخــرت تنها زندگـي حقيقي است، اگر مـي‌توانستند بفهمند.» (64 / عنكبوت)

در آيه مورد بحث به مؤمن و كافر خطاب مي‌كند به اين‌كه: شهدا بعد از مردن نيز زنده‌اند، ولي شما نمي‌فهميد، يعني با حواس خود درك نمي‌كنيد، چون خداي‌تعالي در قرآن شريف علم به آخرت را مقيد به علم يقين كرده است. مي‌فرمايد:

«كساني را كه در راه خدا كشته شده‌اند مرده مگوييد و آنان را فاني و باطل نپنداريد

كه آن معنايي كه از دو كلمه مرگ و حيات در ذهن شما هست بر مرگ آنان صادق نيســت، چون مرگ آنان آن طــور كه حس ظاهر بين شما درك

مي‌كند به معناي بطلان نيسـت، بلكـه مـرگ آنان نوعي زندگـي است، ولي حـواس شمـا آن را درك نمي‌كنـد.(1)

«... وَ لا تَقُولُوا لِمَـنْ يُقْتَلُ في سَبيـلِ اللّهِ اَمْواتٌ بَلْ اَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ»
«و به كسي كه در راه خدا كشته شده مرده مگوييد بلكه اينان زنده‌هايي هستند ولي
1- الـمـيــــــــــزان ج: 1، ص: 519 تا 527.

شما درك نمي‌كنيد!» (153/بقره)
در اين آيـات، سخن از قـتال و جـهاد در راه خـدا كرده، چـيزي كه هـست اين بلا را به وصفي معرفي كرده كه ديگر چون ساير بلاها مكروه و ناگوار نيست و صفت سويي در آن باقي نمانده و آن اين است كه اين قتال مرگ و نابودي نيست، بلكه حيات است و چه حياتي! (1)

1- الـميـــزان ج: 1، ص: 515.

«قيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قالَ يا لَيْتَ قَوْمي يَعْلَمُونَ، بِما غَفَرَ لي رَبّي وَ جَعَلَني مِـنَ الْمُـكْرَمينَ،»

«(و از دورترين نقطه شهر مردي شتابان آمد و گفت هان اي مردم فرستادگان خدا را پيروي‌كنيد... مردم‌او را كشتند،) در همان دم به او گفته شد به بهشت درآي و او كه داشت داخل بهشت‌مي‌شد گفت اي‌كاش مردم من‌مي‌دانستندچه سعادتي نصيبم شده، كاش مي‌دانستند چگونه پروردگارم مرا بيامرزيد و مرا از مكرمين قرار داد!» (26 و 27 / يس)

در آيه مورد بحث جمله «قيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ،» به جاي خبر از كشته شدن مرد نشسته

تا اشاره باشد به اين‌كه بين كشته شدن آن مرد به دست مردم قريه و ما بين امر به داخل شدنش در بهشت، فاصله چنداني نبوده، آن قدر اين دو به هم متصل بودند كه گويي كشته شدنش همان و رسيدن دستور به داخل بهشت شدنش همان.

بنابراين مراد از جنت، بهشت برزخ است نه بهشت آخرت. و اين آيه شريـفه از ادلـه وجـود بـرزخ است.(1)

1- الميزان ج: 17، ص: 110.

«مِمّا خَطيئاتِهِمْ اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا نارا فَلَمْ يَجِـدوُا لَهُمْ مِنْ دوُنِ اللّهِ اَنْصارا،»
«و آن قوم از كثرت كفر و گناه، عاقبت غرق شدند و به آتش دوزخ در افتادند و جز خدا براي خود هيچ يار و ياوري نيافتند.» (25 / نوح)
مي‌فرمايد: قوم نوح به خاطر معاصي و ذنوبشان به وسيله طوفان غرق شده و داخل آتشي شدند كه با هيچ مقياسي نمي‌توان عذابشان را اندازه‌گيري كرد.
مراد از آتش در آيه شريفه آتش برزخ است، كه مجرمين بعد از مردن و قبل از قيامت در آن معذب مي‌شوند، نه آتش آخرت و اين آيه خود يكي از ادله برزخ است، چون مي‌دانيم كه آيه شريفه نمي‌خواهد بفرمايد قوم نوح غرق شدند و به زودي در قيامت داخل آتش مـي‌شوند تا منظور از آتش، آتش قيامت بـاشد.(1)
1- الميزان ج: 20، ص: 55.

«قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الاْرْضِ عَدَدَ سِنينَ،»
«آن‌گاه خدا به كافران گويد كه مي‌دانيد شما چند سال در زمين درنگ كرديد؟» (12 / مـؤمـنون)
اين از جمله پرسش‌هايي است كه خدا در قيامت از مردم مي‌كند، كه مدت درنگ شما در زمين چقدر بود؟ و اين پرسش در چند جا از كلام مجيدش آمده و منظور از آن
(214) مرگ و برزخ
پرسش از مدت درنگ در قبور است، همچنان كه آيه: «وَ يَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ،» (55 / روم) و آيه «كَاَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدوُنَ لَمْ يَلْبَثُوا اِلاّ ساعَةً مِنْ نَهارٍ،» (35 / احقاف) و غير از اين دو از آيات ديگر بر آن دلالـت دارد.
«قالُوا لَبِثْنا يَوْما اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادّينَ،» (113 / مؤمنون) ظاهر سياق اين است كه مراد از روز يك روز از روزهاي معمولي دنيا باشد. و اگر درنگ در برزخ را معادل بعضي از يك روز از روزهاي دنيا كردند، از اين باب است كه خواسته‌اند عمر آن را در مقايسه با زندگي ابـدي قيامت كـه آن روز بـر ايشان مـشهود مـي‌شود، انـدك بشمارند.
مؤيــد اين معنــا تعبيــري است كه در جاي ديگــر قرآن آمــده كه از عمــر برزخ به ساعت و در بعضــي جاها به شامــي از يك روز و يا به ظهــري از آن تعبيــر كردند.
مدت درنگ در قبر (215)
و اين‌كه گفتند: «فَسْئَلِ الْعادّينَ،» معنايش اين است كه: ما خوب نمي‌توانيم بشماريم، از كساني بپرس كه مي‌توانند بشمارند، كه بعضي از مفسرين آنان را به ملائكه تفسير كرده‌اند، كه شمارشگر ايامند و بعيد هم نيست كـه چنين باشد.
«قالَ اِنْ لَبِثْتُمْ اِلاّ قَليلاً لَوْ اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ،» گوينده اين جمله خداي سبحان اســت. در اين جمله نظريه كفار كه عمر برزخ را اندك شمردند تصديق شده و زمينه براي جملــه آخر آيه فراهم شــده كه مي‌فرمايد: اي كاش مي‌دانستيد!
و معناي آن اين است كه خداي‌تعالي فرمود: مطلب همين است كه شما گفتيد، مدت مكث شما در برزخ اندك‌بود، ولي اي‌كاش در دنيا هم اين‌معنارا مي‌دانستيد كه مكث شما در قبور چقدر اندك است و پس از آن مكث اندك، از قبرها بيرون مي‌شويد و در نتيجه منكــر بعث نمي‌شديد تا به چنين

عذابي جاودانه دچار گرديد.(1)
(216) مرگ و برزخ

«وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَـوْما اَوْ بَـعْضَ يَوْمٍ قالُوا رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ...،»
«چنين بود كه بيدارشان كرديم تا از همديگر پرسش كنند، يكي از آن‌ها گفت: چقدر خوابيديد؟ گفتند: روزي يا قسمتي از روز خوابيده‌ايم. گفتند پروردگارتان بهتر داند كه چه مدت خواب بوده‌ايد...» (9 / كهف)
1- الـميـــزان ج: 15، ص: 103.
عدم احساس زمان در برزخ (217)
خداي‌تعالي خواب را بر اصحاب كهف مسلط نمود و در كنج غاري سيصد سال شمسي به خوابشان برد، وقتي بيدار شدند جز اين به نظرشان نرسيد كه يا يك روز در خـواب بوده‌اند و يا پاره‌اي از روز.
مكث هر انسان در دنيا و اشتغالش به زخارف و زينت‌هاي آن و دلباختگي‌اش نسبت به آن‌ها و غفلتش از ماسواي آن، خود آيتي است نظير آيتي كه در داستان اصحاب كهف است. همان‌طور كه آن‌ها وقتي بيدار شدند خيال كردند روزي و يا پاره‌اي از روز خوابيده‌اند، انسان‌ها هم وقتي روز موعود را مي‌بينند خيال مي‌كنند يك روز و يا پاره‌اي از يك روز در دنيــا مكث كرده‌اند.
از اصحاب كهف سؤال شد «كَمْ لَبِثْتُمْ» و آن‌ها گفتند: «لَبِثْنا يَوْما اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ،»
(218) مرگ و برزخ
از همه انسان‌ها نيز در روز موعود سؤال مي‌شود: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الاَْرْضِ عَدَدَ سِنينَ،» (112 / مؤمنون) «قالُوا لَبِثْنا يَوْما اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ،» (113 / مؤمنون) و نيز مي‌فرمايد: «كَاَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا اِلاّ ساعَةً مِنْ نَهارٍ.» (35 / احقاف) (1)

«اَوْ كَالَّذي مَـرَّ عَلي قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلي عُرُوشِها قالَ اَنّي يُحْيي هذِهِ اللّهُ بَعْدَ مَوْتِها فَاَماتَهُ اللّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْما اَوْ بَعْضَ

1- الميزان ج: 13، ص: 340.

يَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ فَانْظُرْ اِلي طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ اِلي حِمارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ ايَةً لِلنّاسِ وَانْظُرْ اِلَي الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْما فَلَمّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّهَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ،»

«يا مثل آن مردي كه بر دهكده‌اي گذر كرد كه با وجود بناهايي كه داشت از سكنه خالي بود، از خود پرسيد خدا چگونه مردم اين دهكده را زنده مي‌كند؟ پس خدا او را صد سال بميرانيد، آن‌گاه زنده‌اش كرد و پرسيد چه مدتي مكث كردي؟ گفت: يك روز و يا قسمتي از يك روز خداوند فرمود: نه، بلكه صد سال مكث كردي، به خوردني و نوشيدني خويش بنگر كه طعمش در اين صد سال دگرگون نشده و به درازگوش خويش بنگر، ما از اين كارها منظورها داريم يكي اين است كه تو را آيتي و عبرتي براي مردم قرار دهيم، استخوان‌ها را بنگر كه چگونه آنان را بر

مي‌انگيزانيم و سپس آن‌ها را با گوشت مي‌پوشانيم، همين كه بر او روشن شد كه صد سال است مرده و اينك دوباره زنده شده گفت: مي‌دانم كه خدا به همه چيز توانا است.» (259 / بقره)

شخص مزبور پيامبري بوده كه از خانه خود بيرون آمده، تا به محلي دور از شهر سفر كند، همينكه به راه افتاده تا به مقصد خود برود در بين راه به قريه‌اي رسيده كه قرآن كريم آن را قريه خراب توصيف فرموده و وي مقصدش آن‌جا نبوده بلكه گذرش به آن محل افتاده و قريه نظرش را جلب كرده، لذا ايستاده و در سرنوشت آن به تفكر پرداخته و از آن‌چه ديده عبرت گرفته، كه چگونه اهلش نابود شده‌اند و استخوانهاي پـوسيــده آن‌هــا در پيش رويــش ريختـه است.

سپــس در حالي كه بــه مردگان نگــاه مي‌كند با خود مي‌گويد: «اَنّي يُحْيي هذِهِ اللّهُ - خـدا چـگــونـــه ايــن‌هــا را زنـده مـــي‌كنـــد؟»

شخص مزبور در عبرت‌گيري‌اش تعمق كرد و غرق در فكر شد و با خود گفت: عجب! صاحبان اين استخوانها چند سال است كه مرده‌اند؟ خدا مي‌داند كه چه تحولاتي به خود ديده‌اند، تا به اين روز افتاده‌اند و چه

صورتها كه يكي پس از ديگري به خود گرفته‌اند، به‌طوري‌كه امروز اصل آن‌ها كه همان انسان‌ها باشند فراموش شده‌اند، در اين‌جا بود كه گفت: راستي خدا چگونه اين‌ها را زنده مي‌كند؟

و اين‌گفتارش دو جهت دارد، يكي تعجب از زنده شدن بعد از طول مدت و جهت دوم تعجب برگشتن اجزا به‌صورت اولش، با اين‌كه‌اين تغييرات‌غيرمتناهي‌را به‌خود ديده‌اند.

لــذا خــداي تعــالــي برايـــــش مشكـــــل را از هـــر دو جهــت روشــن كـــــرد:

از جهت اول از اين راه روشن كرد كه خود او را بميرانيد و دوباره زنده كرد و پرسيد كــه چقــدر مكــث كـــردي؟

از جهت دوم از اين راه كه استخوانهايي كه در پيش رويش ريخته بود زنده كرد، و جـلو چـشمش اعـضاء بـدن آن مـردگان را به هم وصل نمود.

پس خداوند او را صد سال بميرانيد، مردن و زنده شدنش در دو زمان از روز بود، كــه اين‌چنيــن به شــك افتــاده مي‌گويد: يك روز خوابيــدم يا پــاره‌اي از يــك روز، و ظاهرا مردنش در طرف‌هــاي صبح و زنـده شدنش در طــرف بعد از ظهر بوده است.

خداي سبحان پاسخش داد: «بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ،» يعني بلكه صد سال خوابيدي، همينكه اين سخن را شنيد سخت تعجب كرد كه پس چرا صد سال به نظر يك روز آمد و در عين حال پاسخ خدا، جواب از اين تعجب هم بود كه پس چرا من يك روز خوابيدم؟

نمونه‌اي از مرگ طولاني و عدم احساس زمان (223)

مگر انسان اين‌قدر مي‌خوابد؟

آن‌گاه خداي سبحان براي اين‌كه كلام خود (بلكه صد سال خوابيدي) را تأييد نموده و برايش شاهد بياورد فرمود: ببين طعام و شرابت را كه متغير نشده و به الاغت نظر كن و اين تذكر براي آن بود كه وقتي گفت: يك روز خوابيدم يا قسمتي از يك روز را معلوم شد هيچ متوجه كوتاهي و طول مدت نشده و از سايه آفتاب و يا نور آن و ساير اوضاع و احوال به دست آورده كه اين مقدار خوابيده و وقتي به او گفته شد تو صد سال است كه خوابيده‌اي، چون امكان داشت كه اين جواب ترديد برايش به وجود بياورد كه چرا هيچ تغييري در خودش، در بدنش و لباسش نمي‌بيند در حالي كه اگر انسان صد سال بميرد در اين مدت طولاني بايد وضع بدنيش تغيير كند، طراوت بدن را از دست بدهد و خاك شـده و استخواني پـوسيده گـردد.

خداي‌تعالي اين شبهه را كه ممكن بود در دل او پيدا شود، از اين راه دفع كرد كه دستور داد به طعام و شراب خود بنگر كه نه گنديده و نه تغيير

ديگري كرده و نيز به الاغ خود بنگر كه استخوانهاي پوسيده‌اش پيش رويت ريخته و همين استخوانهاي الاغ بهترين دليل است بر اين‌كه مدت خوابش طولاني بوده و وضع طعام و شرابش بهترين دليل است بر اين‌كه براي خدا امكان دارد كه چيزي را در چنين مدت طولاني به يك حال نگه دارد بدون اين‌كه دستخوش تغيير شود.
از اين‌جــا اين معنا هم روشن مي‌شود كه الاغ او نيز مرده و استخوان شده بود و گويــا اگر از مــردن الاغ سخنـي به ميــان نيــاورده، به خاطــر ادبــي است كــه قــرآن همــواره رعــايــت آن را مــي‌كنــد.
و سخن كوتاه اين‌كه: بعد از نشان دادن طعام و شراب و زنده شدن الاغ، بيان الهي

تمام شد و معلوم شد كه تعجب وي از طول مدت بيجا بود، چون از او اعتراف گرفت كه صد سال مردن با يك روز و يا چند ساعت مردن و سپس زنده شدن فرقي ندارد، هم‌چنان‌كه در روز قيامت از اهل محشر، نظير اين اعتراف را مي‌گيرد. پس خداوند براي اين شخص روشن كرد كه كم و زياد بودن فاصله زماني ميان احيا و اماته براي خداي‌تعالي تفاوت نمي‌كند و در قدرت او كه حاكم بر همه چيز است اثري نمي‌گذارد، چون قدرت او مادي و زماني نيست، تا وضعش به خاطر عارض شدن عوارض، دگرگون و كم و زياد شود، مثلاً زنده كردن مرده‌هاي ديروز برايش آسان و زنده كردن مرده‌هاي سالهاي پيش، برايش دشوار باشد، بلكه در برابر قدرت او، دور و نزديك، يكسان و مساوي است، هم‌چنان‌كه خودش فرمود:
«اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعيدا وَ نَريهُ قَـريبا - مردم قيامت را دور مي‌پندارند ولي ما آن را

نـزديـك مـي‌بـينيم!» (6 و 7 / مـعارج)
و نيـــز فـــــــرمــــــــود:
«وَ ما اَمْرُ السّاعَةِ اِلاّ كَلَمْحِ الْبَصَرِ - امر قيامت، بيش از چشم برهم زدني نيست.» (77 / نحل)
علاوه بر همه فوائدي كه در قصه بود، اين حقيقت نيز بيان شده كه در قيامت وقتي مردگــان زنده مي‌شوند، چه حالي دارند و پيش خود چه احساسي دارند، در آن روز مثل همين صاحب قصــه شك مي‌كننــد كه چقدر آرميديم، همچنان كه خداوند مـتعال در قــــــرآن فــــرمــــوده:
«وَ يَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ، كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُــونَ، وَ قالَ الَّذيــنَ اُوتُواالْعِلْمَ وَ الاْيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ في كِتابِاللّهِ اِلي

يَوْم الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ الْبَعْــثِ وَ لكِنَّكُــمْ كُنْتُــمْ لا تَعْلَمُونَ.» (55 و 56 / روم)

از َحسن اين شخص كه گفت: «اَنّي يُحْيي هذِهِ اللّهُ،» دو جهت استفاده مي‌شود، يكي زنده شدن بعد از طول مدت و دوم برگشتن اجزا به صورت اوليه خود، كه تا اين‌جا خداي سبحان جواب از جهت اول را روشن ساخت، اينك براي روشن شدن جهت دوم نظر او را به استخوانهاي پوسيده متوجه مي‌سازد و مي‌فرمايد:

«وَ انْظُـــرْ اِلَــي الْعِظـــامِ كَيْــفَ نُنْشِزُهـا!»

«استخوانها را بنگر كه چگونه آنان را بر مي‌انگيزانيم و سپس آن‌ها را با گوشت مي‌پوشانيم!» (259/بقره) (1)

1- الـميـــــــــــزان ج: 2، ص: 531.

«... فَلَمّا تَبَيَّنَ لَـهُ قالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّهَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ،»
«... همينكه بر او روشن شد كه صد سال است مرده و اينك دوباره زنده شده گفت: مـي‌دانم كـه خـدا به همه چيز توانا است.» (259 / بقره)
اين آيه در صدد بيان اين است كه: بعد از آن‌كه مطلب براي اين شخص روشن شد، او به خاطر خود رجوع مي‌كند و به ياد مي‌آورد كه قبلاً هم به قدرت مطلقه و بي‌پايان الهي ايمان داشته است و كانه قبلاًبعد از آن‌كه «كجا خدا اين‌ها را زنده مي‌كند،» در قلبش خطور كرده، به علم و ايماني كه به قدرت مطلقه خدا داشته، اكتفا نموده و بعد از آن‌كه با

مردن و زنده شدن خود، قدرت خدا را به چشم ديده، دوباره به قلب خود مراجعه نموده و همان ايمان و علم قبلي خود را تصديق كرده و به خداي‌تعالي عرضه داشته كه خدايا تو همواره براي من خيرخواهي مي‌كني و هرگز در هدايت به من خيانت نمي‌كني و ايماني كه همواره دلم به آن اعتماد داشت: (كه قدرت تو مطلق است!) جهل نبود، بلكه علمي بود كه لياقت آن را داشت كه به آن اعتماد شود.
و نظائر اين مطلب بسيار است، بسيار مي‌شود كه آدمي به چيزي علم دارد، ليكن فكري در ذهنش خطور مي‌كند كه با آن علم منافات دارد، اما نه اين‌كه علم به كلي از بين رفته تبديل به شك مي‌شود، بلكه به خاطر عوامل و اسباب ديگري اين فكر به ذهن مي‌آيد ناچار خود را به همان علمي كه دارد قانع مي‌كند، تا روزي آن شبهه برطرف شود و بعد از آن‌كه شبهه برطرف شد، دوباره به همان علم خودش مراجعه نموده، مي‌گويد: من كه

از اول مي‌دانستم و مي‌گفتم مطلب از اين قرار است و آن طور كه مقتضاي آن شبهه بود نيست و از اين‌كه علم قبليش، علمي صائب و درست بود خوشحال مي‌شود. و معناي آيه شريفــه اين نيست كه بعد از زنده شدن تازه علم پيدا كـرد به اين‌كه خـدا به هـر چيز قـادر اسـت و قـبل از آن در شك بوده است! (1)

«قـالَ اَنْظِرْنيآ اِلي يَوْمِ يُبْعَثُونَ،»
1- الـميــــــزان ج: 2، ص: 531.

«گفت: مرا تا روزي كه برانگيخته مي‌شوند مهلت ده،»
«قــالَ اِنَّــكَ مِـنَ الْـمُـنْـظَريـنَ،»
«فـرمود مـهلت خواهي داشت!» (14 و 15 / اعراف)
ابليس از خداي‌تعالي مهلت مي‌خواهد و خداوند هم به وي مهلت مي‌دهد. خداوند در جاي ديگر نيز اين معنا را ذكر كرده و فرموده: ابليس بطور مطلق از خـدا مهلت خـواسته، وليكن خـداوند او را تا زمـاني معين مهلت داده است. (38 / حجر)
و از اين‌كه ابليس از خدا خواست تا روز قيامت مهلتش دهد استفاده مي‌شود كه وي در اين صدد بوده كه جنس بشر را هم در دنيا و هم در عالم برزخ گمراه كند، وليكن خداوند دعايش را به اجابت نرسانيد و شايد خداوند خواسته باشد كه او را تنها در

زندگــي دنيا بر بندگانــش مسلط كند و ديگــر در عالم برزخ قدرت بر اغواي آنان نداشته باشــد، هر چند به مصــداق آيه زير رفاقت و همنشينــي با آنان را داشته باشد:
«وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطانا فَهُوَ لَهُ قَرينٌ، وَ اِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبيلِ وَ يَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ مُهْتَدوُنَ، حَتّي اِذا جاءَنا قالَ يا لَيْتَ بَيْني وَ بَيْنَكَ بُعْدَالْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرينُ، وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ اِذْ ظَلَمْتُمْ اَنَّكُمْ فِي‌الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ،» (36 تا 39 / زحرف)
و هـــم چنيـــــــن آيـــــه:
«اُحْـشُروُا الَّـذينَ ظَـلَمُوا وَ اَزْواجَـهُمْ.» (22 / صافات).(1)
1- الميزان ج: 8، ص: 34.

خداي‌تعالي خبر مي‌دهد از اين‌كه انسان به زودي از اين زندگي اجتماعيش كوچ نموده در عالمي ديگر و منزلگاهي ديگر فرود مي‌آيد و آن عالم را برزخ ناميده و فرموده: كه بعــد از آن منزلگاه منزلي ديگر هست، كه سرمنزل انسان‌ها است و آن را خانه آخرتناميــده است.
چيزي كه هست او در زندگي بعد از دنيا حياتي انفرادي دارد، ديگر زندگيش اجتماعي نيست، به اين معنا كه ادامه زندگي در آن‌جا احتياج به تعاون و اشتراك و
(234) مرگ و برزخ
همدستي ديگران ندارد، بلكه سلطنت و حكمراني در تمامي احكام حيات در آن عالم از آن خود فرد است، هستيش مستقل از هستي ديگران و تعاون و ياري ديگران است. از اين‌جا مي‌فهميم كه نظام در آن زندگي غير نظام در زندگي دنياي مادي است چون اگر نظام آن‌جا هم مانند نظام دنيا بود چاره‌اي جز تعاون و اشتراك نبود و ليكن انسان زندگي ماديش را پشت سر گذاشته، به سوي پروردگارش روي آورده و در آن‌جا تمامي علوم عمليش نيز باطل مي‌شود، ديگر لزومي نمي‌بيند كه ديگران را استخدام كند و در شؤون آنان تصرف نمايد و ديگر احتياجي به تشكيل اجتماعي مدني و تعاوني احساس نمي‌كند، (چون اين زندگي دنيا بود كه مجبورش كرد به اين‌كه تـشكيل اجـتماع دهـد.)
او نيز ساير احكامي هم كه در دنيا داشت در آن عالم ندارد و در آن عالم تنها و تنها
زندگي غير اجتماعي انسان در برزخ و آخرت (235)
سر و كارش با اعمالي است كه در دنيا كرده، يا نتيجه‌هائي است كه حسنات و سيئاتش به بــار آورده و در آن عالم جز به حقيقت امر بر نمي‌خورد آن‌جاست كه نبأ عظيم برايش آشكـار مي‌شود، آن نبأ كه در دنيـا بر سرش اختلاف داشتند، هم‌چنان‌كه فرمود:
«وَ نَرِثُهُ ما يَقُولُ وَ يَأْتينا فَرْدا،» (80 / مريم)
و نيز در اين‌باره فرموده:
«وَ لَقَدْجِئْتُمُونا فُرادي كَماخَلَقْناكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَرآءَ ظُهُورِكُمْ وَ ما نَري مَعَكُمْ شُفَعاۤءَكُمُ‌الَّذينَ زَعَمْتُمْ اَنَّهُمْ‌فيكُمْ شُرَكؤُا لَقَدْتَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَـلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ.» (94 / انعام)
و نيــــز فـرمـــــــود:
«هُنــالِكَ تَبْلُــوا كُلُّ نَفْسٍ مآ اَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا اِلَي اللّهِ مَوْليهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ
(236) مرگ و برزخ

عَنْهُــمْ مـا كـانُـوا يَـفْـتَرُونَ،» (30 / يونس)
و نيز فـرمــوده:
«يَــوْمَ تُبَدَّلُ الاَْرْضُ غَيْــرَ الاَْرْضِ وَالسَّمــواتُ وَ بَرَزُوا لِلّـهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ!» (48/ابراهيم)
و بـاز فرمــوده:
«وَ اَنْ لَيْسَ لِلاِْنْسانِ اِلاّ ما سَعي، وَ اَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُري، ثُمَّ يُجْزيهُ الْجَزاءَ الاَْوْفي.» (39تا41/ نجم)
و آياتي ديگر كه مي‌فهمانند بعد از مرگ، آدمي تنها است و يگانه همنشين او عمل او است و ديگر اثري از احكام دنيوي را در آن‌جا نمي‌بيند و ديگر زندگي اجتماعي و بر
زندگي غير اجتماعي انسان در برزخ و آخرت (237)
اساس تعاون ندارد و از آن علوم عمليه‌اي كه در دنيا به حكم ضرورت مورد عمل قرار مي‌داد اثري نمي‌يابد و كيفيت ظهور عملش در آن‌جا و ظهور و تجسم جزاي عملش طـوري است كــه بـا زبـان نمي‌شود بيان كرد.(1)

«ءَاِذا مِتْنا وَ كُنّا تُرابا ذلِكَ رَجْعٌ بَعيدٌ،»
«آيـا وقتـي مـرديم و خاك شديـم؟ ايـن برگشتـن بعيـدي اسـت!» (3 / ق)
1- الميزان ج: 2، ص: 183.

مشركين تعجب مي‌كنند و مي‌گويند: آيا وقتي كه ما مرديم و خاك شديم و ذات ما آنچنان باطل و نابود شد كه ديگر اثري از آن به جاي نماند دوباره مبعوث مي‌شويم و بر مي‌گرديم؟ آخر اين برگشتن برگشتني باور نكردني است و عقل آن را نمي‌پذيرد، و زيـر بار آن نمي‌رود.
«قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْاَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفيظٌ،» (4 / ق) اين آيه سخن آنان و استبعادشان نسبت به بعث و رجع را رد مي‌كند، چون آنان استناد جستند به اين‌كه بعد از مردن به زودي متلاشي مي‌شويم و بدنهايمان خاك مي‌شود و با خاك‌هاي ديگر مخلوط مـي‌گردد.
آيه مورد بحث جواب مي‌دهد كه: ما دانا هستيم به آن‌چه كه زمين از بدنهاي شما مي‌خورد و آن‌چه از بدنهايتان ناقص مي‌سازد و علم ما چنان نيست كه جزئي از اجزاء

شما را از قلم بيندازد تا برگرداندن آن به خاطر نامعلوم بودن دشوار و يا نشدني باشد.
«وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفيظٌ،» يعني نزد ما كتابي است كه حافظ هر چيز است، بلكه آثار و احوال هرچيزي را هم ضبط مي‌كند و يا معنايش اين است كه: نزد ما كتابي است كه خود آن كتاب محفوظ است و حوادث، آن را دچار دگرگوني و تحريف نمي‌كند و آن كتاب عبارت است از لوح محفوظ كه تمامي آن‌چه بوده و آن‌چه هست و آن‌چه تا قيامت خواهد بود در آن‌كتاب محفوظ است.(1)

1- الـميـــــــزان ج: 18، ص: 506.

(240) مرگ و برزخ

«قُلْ يَتَوَفّيكُمْ مَلَكُالْمَوْتِ الَّذي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ اِلي رَبِّكُمْ تُرجَعوُنَ،»

«بگو فرشته مرگ كه بر شما گماشته‌اند جانتان را مي‌گيرد، سپس به سـوي پـروردگـارتان بـازگشت خـواهيد كـرد.» (11 / سـجده)

ايـن آيه از روشن‌ترين آيات قرآني است كه دلالت بر تجرد نفس مي‌كند و مي‌فهماند كه نفس غير از بـدن است، نه جـزو آن است و نـه حالـي از حـالات آن.

به طور كلي نفس آدمي موجودي است مجرد، موجودي است ماوراي بدن و احكامي دارد غير احكام بدن و هر مركب جسماني ديگر، (خلاصه موجودي است غير مادي كه نه طول دارد و نه عرض و نه در چهار ديواري بدن مي‌گنجد،) بلكه با بدن ارتباط و علقه‌اي

بحثي پيرامون تجرد نفس (241)

دارد و يا به عبارتي با آن متحد است و به وسيله شعور و اراده و ساير صفات ادراكي، بـدن را اداره مـي‌كنـد.

دقت در آيات قرآن شريف اين معنا را به خوبي روشن مي‌سازد، چون مي‌فهماند كه تمام شخصيت انسان بدن نيست، كه وقتي بدن از كار افتاد شخص بميرد و با فناي بدن و پوسيدن و انحلال تركيب‌هايش و متلاشي شدن اجزائش، فاني شود، بلكه تمام شخصيت آدمي به چيز ديگري است، كه بعد از مردن بدن باز هم زنده است، يا عيشي دائم و گوارا و نعيمي مقيم را از سر مي‌گيرد. (عيشي كه ديگر در ديدن حقايق محكوم به اين نيست كه از دو چشم سر ببيند و در شنيدن حقايق از دو سوراخ گوش بشنود، عيشي كه ديگر لذتش محدود به درك ملايمات جسمي نيست،) و يا به شقاوت و رنجي دائم و عذابي اليم مي‌رسد.

(242) مرگ و برزخ

و نيز مي‌رساند كه سعادت آدمي در آن زندگي و شقاوت و تيره روزيش مربوط به سنـخ ملكات و اعمال او اسـت، نه به جهات جسمانـي (از سفيـدي و سياهي و قدرت و ضعف) و نـه بـه احكـام اجتماعـي (از آقازادگـي و رياسـت و مقـام و امثـال آن).

پس اين‌ها حقايقي است كه اين آيات شريفه آن را دست مي‌دهد و معلوم است كه اين احكام مغايـر با احكام جسماني است و از هر جهت با خواص ماديت دنيوي منافات دارد و از همه اين‌ها فهميـده مي‌شود كه پس نفـس انسان‌ها غير بدن‌هاي ايشان است.

و در دلالت بر اين معنا آيات برزخ به تنهايي دليل نيست، بلكه آياتي ديگر نيز اين معنا را افاده مي‌كند. از جمله آن‌ها آيات زير است:

«وَ نَفَخَ فيهِ مِنْ رُوحِه،» (9 / سجده)

«وَ يَسْئَلُونَـكَ عَـنِ الـرُّوحِ قُـلِ الـرُّوحُ مِـنْ اَمْـرِ رَبّـي،» (85 / اسراء)

امر خدا - كه روح هم يكي از مصاديق آن است - از جنس موجودات جسماني و مادي نيست، چون اگر بود محكوم به احكام ماده بود و يكي از احكام عمومي ماده اين است كه به تدريج موجود شود و وجودش مقيد به زمان و مكان باشد، پس روحي كه در انسـان هست مادي و جـسماني نيست هـر چند كـه با مـاده تـعلق و ارتـباط دارد.

آن‌گاه از آياتي ديگر كيفيت ارتباط روح با ماده بدست مي‌آيد، يكجا مي‌فرمايد:

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الاِْنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طينٍ، ثُـمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً في قَرارٍ مَكينٍ، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً، فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَاالمُضْغَةَ عِظاما، فَكَسَوْنَا الْعِظـامَ لَـحْما، ثُـمَّ اَنْـشَأْنـاهُ خَـلْقا اخَـرَ، فَـتَبارَكَ الـلّهُ اَحْـسَنُ الْـخالِقينَ،» (12 تا 14 / مؤمنون)

و بيان كرد كه انسان در آغاز بجز يك جسمي طبيعي نبود و از بدو پيدايشش

صورت‌هايي گوناگون به خود گرفت، تا در آخر خداي‌تعالي همين موجود جسماني و جامد و خمود را، خلقتي ديگر كرد كه در آن خلقت انسان داراي شعور و اراده گشت، كارهايي مي‌كند كه كار جسم و ماده نيست، چون شعور و اراده و فكر و تصرف و تسخير موجودات و تدبير در امور عالم، به نقل دادن و دگرگون كردن و امثال آن از كارهايي كه از اجسام و جسمانيات سر نمي‌زد، نيازمند است - پس معلوم شد كه روح جسماني نيست، به خاطر اين‌كه موضوع و مصدر افعالي است كه فعل جسم نيست.

پس نفس بالنسبه به جسمي كه در آغاز مبدأ وجود او بوده - يعني بدني كه باعث و منشأپيدايش‌آن‌بوده - به‌منزله ميوه‌از درخت و به‌وجهي‌به‌منزله روشنايي از نفت است.

با اين بيان تا حدي كيفيت تعلق روح به بدن و پيدايش روح از بدن، روشن مي‌گردد و آن‌گاه با فرا رسيدن مرگ اين تعلق و ارتباط قطع مي‌شود، ديگر روح با بدن كار نمي‌كند،

پس روح در اول پيدايشش عين بدن بود و سپس با انشايي از خدا از بدن متمايز مي‌گردد و در آخر با مردن بدن، بكلي از بدن جدا و مستقل مي‌شود.(1)

«... لَتَرْكَبُنَّ طَبَقا عَنْ طَبَقٍ،»
«سوگند به شفق و سوگند به شب و آن‌چه بپوشاند و سوگند به ماه شب چهاردهم كه همه جوانبش نوراني مي‌شود، كه به زودي بعد از مرگ عوالمي را سير خواهيد كرد!» (16 تا 25 / انشقاق)
1- الميزان ج: 16، ص: 375 و ج: 1، ص: 528.

كلمه طبق به معناي چيزي و يا حالي است كه مطابق چيز ديگر و يا حال ديگر باشد، چه اين‌كه يكي بالاي ديگري قرار بگيرد و چه نگيرد، بلكه پهلوي هم باشند، به هر حال منظور مراحل زندگي است كه انسان آن را در تلاشش به سوي پروردگارش طي مي‌كند، مرحله زندگي دنيا و سپس مرحله مرگ و آن‌گاه مرحله حيات برزخي و سپس مرگ در برزخ هنگــام دميدن صور و در آخـر انتقال به زندگــي آخرت و حساب و جزا.
ايــن سوگنـدهـا تــأكيــد مضمــون آيـــه زيـــر اســـت: (6 / انشقـــاق)
«يـا اَيُّـهَا الاِْنْـسانُ اِنَّكَ كـادِحٌ اِلي رَبِّـكَ كَـدْحا فَمُلاقيهِ،»
در اين آيه اشاره‌اي است به اين‌كه مراحلي كه انسان در مسيرش به سوي پروردگارش طي مي‌كند، مراحلي مترتب و با يكديگر متطابق است. (1)

نفوسي كه در دنيا از قوه به فعليت در آمده و به حدي از فعليت رسيده و مرده‌اند، ديگر امكان استكمالي در آينده و به طور دائم در آن‌ها باقي نمانده، بلكه يا همچنان بر فعليت حاضر خود مستقر مي‌گردند و يا آن‌كه از آن فعليت در آمده، صورت عقليه مناسبي به خود مي‌گيرند و باز به همان حد و اندازه باقي مي‌مانند و خلاصه امكان استـكمال بـعد از مـردن تـمام مي‌شود.
انساني كه با نفسي ساده مرده، ولي كارهايي هم از خوب و بد كرده، اگر دير مي‌مرد
1- الـميـــــزان ج: 20، ص: 407.

و مدتي ديگر زندگي مي‌كرد، ممكن بود براي نفس ساده خود صورتي سعيده و يا شقيه كسب كند و هم‌چنين اگر قبل از كسب چنين صورتي بميرد، ولي دو مرتبه به دنيا برگردد و مدتي زندگي كند، باز ممكن است زائد بر همان صورت كه گفتيم صورتي جديد، كسب كند و اگر برنگردد در عالم برزخ پاداش و يا كيفر كرده‌هاي خود را مي‌بيند، تا آن‌جا كه به صورتي عقلي مناسب با صورت مثالي قبليش درآيد، وقتي درآمد، ديگر آن امكان استكمال باطل گشته، تنها امكانات استكمالهاي عقلي برايش باقي مي‌ماند، كه در چنين حالي اگر به دنيا برگردد، مي‌تواند صورت عقليه ديگري از ناحيه ماده و افعال مربوط به آن كسب كند، مانند انبياء و اولياء، كه اگر فرض كنيم دوباره به دنيا برگردند، مي‌توانند صورت عقليه ديگري به دست آورند و اگر برنگردند، جــز آن‌چه در نوبت اول كســب كرده‌اند، كمــال و صعود ديگــري در مــدارج آن و

سيــر ديگري در صــراط آن، نخواهـند داشـت.(1)

(شكنجه خاص آل فرعون)
«اَلنّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوّا وَ عَشِيّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ اَدْخِلُوا الَ فِرْعَـوْنَ اَشَـــــدَّ الْعَــــذابِ،»
«آتشي كه هر صبح و شام بر آن عرضه مي‌شوند تا قيامت به پا شود و چون به پا
1- الـميــــــزان ج: 1، ص: 312. (بحث علمي و فلسفي)

شـد گـفته مي‌شود اي آل فرعون داخل شديدترين عذاب شويد!» (46 / غافر)
ايـن آيه شريفه در افاده چند نكته صريح است:
اول اين‌كه: با آل فرعون اين طور معامله مي‌شود كه اول آنان را بر آتش عرضه مي‌كنند و سپس آنان را در آن داخل مي‌كنند و اين هم پيداست كه داخل آتـش شـدن سـخت‌تر اسـت، از اين‌كه انـسان را بر آتـش عـرضـه كنند.
نكته دوم اين‌كه: عرضه آنان بر آتش قبل از روز قيامت است كه در آن روز دوزخيان را داخل دوزخ مـي‌كنند.
پس معلوم مي‌شود عرضه كردن آل فرعون بر آتش، در عالمي قبل از عالم قيامت صورت مي‌گيرد و آن عالم برزخ است كه فاصله بين دنيا و آخرت است.

نكته سوم اين‌كه شكنجه در برزخ با شكنجه در قيامت به وسيله يك چيز صورت مي‌گيرد، آنهم آتش است، چيزي كه هست اهل برزخ از دور از آتش رنج مي‌برند و اهل قيامت در داخل آن قرار مي‌گيرند.
و در اين‌كه فرمود «صبح و شام» اشاره است به اين‌كه عرضه كفار بر آتش پشت سر هـم واقع مي‌شود و لا ينقطــع ادامه مي‌يابد. و اي بسـا اين استفاده هم بشود، كه اهل برزخ از آن‌جا كه به كلي از دنيا منقطع نشده‌اند، مانند اهـل دنيا صبــح و شام دارند.
«... وَ يَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ اَدْخِلُوا الَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذابِ،» هر صبح و شام بر آتش عرضه مي‌شوند تا قيامت به پا شود و چون به پا شد گفته مي‌شود اي آل فرعون داخل شـويد در شـديدترين عـذاب! (1)
1- الـميــــــزان ج: 17، ص: 508.

1 ـ در تفسير قمي از اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود:

فرزند آدم وقتي به آخرين روز دنيا و اولين روز آخرت مي‌رسد مال و فرزندان و اعمالش در نظرش مجسم مي‌شوند، نخست متوجه مال خود مي‌شود و به او مي‌گويد: به خدا سوگند من براي جمع‌آوري و حفظ تو بسيار حريص بودم و بسيار بخل ورزيدم، حال چه كمكي مي‌تواني به من بكني؟ مال به او مي‌گويد:

كفن خود را مي‌تواني از من برداري!

سپس متوجه فرزندان مي‌شود و به ايشان مي‌گويد: به خدا سوگند! من خيلي شما را دوست مي‌داشتم و همواره حمايت از شما مي‌كردم در اين روز بيچارگيم چه خدمتي مي‌توانيد به من بكنيد؟ مي‌گويند:

غيراز اين‌كه تو را در گودالت دفن كنيم هيچ!

سپس متوجه عمل خود مي‌شود و مي‌گويد: به خدا سوگند من درباره تو بي‌رغبت بودم و تو بر من گران بودي، تو امروز چه كمكي به من مي‌كني؟ مي‌گويد:

من مونس توام در قبر و در قيامت، تا آن‌كه من و تو را بر پروردگارت عرضه بدارند!

آن‌گاه امام فرمود:

اگر آدمي در دنيا ولي خدا باشد، عملش به صورت خوشبوترين و زيباترين، و خوش‌لباسترين مرد نزدش مي‌آيد و مي‌گويد: بشارت مي‌دهم تو را به روحي از

خدا و ريحاني و بهشت نعيمي كه چه خوش آمدني كردي!

وي مي‌پرسد: تو كيستي؟ مي‌گويد:

من عمل صالح توام كه از دنيا به آخرت كوچ كرده‌ام!

و آدمي در آن روز مرده شوي خود را مي‌شناسد و با كساني كه جنازه‌اش را برمي‌دارند سخن مي‌گويد و سوگندشان مي‌دهد كه عجله كنند، پس همين كه داخل قبر شد، دو فرشته نزدش مي‌آيند كه همان دو فتّان قبرند موي بدنشان آن‌قدر بلند است كه روي زمين كشيده مي‌شود و با انياب خود زمين را مي‌شكافند، صدايي دارند چون رعد قاصف، ديدگاني چون برق خاطف، برقي كه چشم را مي‌زند، از او مي‌پرسند:

پروردگارت كيست؟

و پيــرو كداميــك از انبيايــي؟ و چــه دينـــي داري؟

مي‌گـويد: پـروردگــارم اللّه است! پـيامبــرم محمــد صلي‌الله‌عليه‌وآله ! و دينــم اســلام اســت!
مي‌گوينــد: به خاطــر اين‌كه در سخــن حق پايدار مانده‌اي خدايت بر آن‌چــه دوست مـي‌داري و بدان خوشنــودي ثابت بدارد!
و اين دعـاي خير همان است كه خداي‌تعالــي در قرآن فرموده:
«يُثَبِّتُاللّهُالَّذينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِالثّابِتِ فِي‌الْحَيوةِالدُّنْيا،»
«خداي‌تعالي كساني را كه ايمان آورده‌اند بر قول حق و ثابت، هم در دنيا و هم در آخرت پايداري مي‌دهد!» (27/ابراهيم)
اين‌جاســت كه قبر او را تا آن‌جــا كه چشمش كار كند گشاد مي‌كنند و دري از بهشـت به رويش مي‌گشايند و به وي مي‌گوينــد:
با ديده روشن و با خرسندي خاطر بخواب، آن طور كه جوان نورس و آسوده‌خاطر

مي‌خوابد!
اين دعـاي خـير هـمان اسـت كه خـداي‌تـعالي دربـاره‌اش فـرموده:
«اَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِـذٍ خَيْــرٌ مُسْتَقَــرّا وَ اَحْسَــنُ مَقيــلاً،»
«بهشتيــان آن روز بهترين جـايگاه و زيباترين خـوابگاه را دارند.» (24 / فرقان)
و اگر دشمن پروردگارش باشد، فرشته‌اش به صورت زشت‌ترين صورت و جامه و بدترين چيز نزدش مي‌آيد و به وي مي‌گويد:
بشارت باد تو را به ضيافتي از حميم دوزخ، جايگاه آتشي افروخته!
و او نيز شوينده خود را مي‌شناسد و حامل خود را سوگند مي‌دهد كه: مرا بطرف قبر مبر و چون داخل قبرش مي‌كنند، دو فرشته ممتحن نزدش مي‌آيند و كفن او را از بدنش انداخته، مي‌پرسند: پروردگار توو پيغمبرت كيست؟ و چه ديني داري؟ مي‌گويد:

نمي‌دانــم، مي‌گويند: هرگز نداني و هدايــت نشوي پس او را با گرزي آنچنان مي‌زنند كه تمامــي جنبنده‌هايي كه خدا آفريده، به غيــر از جن و انــس، همه از آن ضربــت تكان مي‌خورند.
آن‌گاه دري از جهنم به رويش باز نموده و به او مي‌گويند: بخواب با بدترين حال، آن‌گاه قبرش آن‌قدر تنگ مي‌شود كه بر اندامش مي‌چسبد، آنطور كه نوك نيزه به غلافش، بطوري كه دماغش يعني مغز سرش از بين ناخن و گوشتش بيرون آيد و خداوند مار و عقرب زمين و حشرات آن را بر او مسلط مي‌كند تا نيشش بزنند و او بدين حال خواهدبود تا خداونداز قبرش

مبعوث‌كند، در اين‌مدت آن‌قدر در فشار است كه دائما آرزو مي‌كند كي مي‌شود كه قيامت قيام كند!

2 ـ در كتاب منتخب البصائر از امام ابي جعفر عليه‌السلام روايت آورده كه

فرمــود: سؤال قبر مخصــوص دو طائفه است، يكي آن‌هايــي كه ايمان خالص داشتند و يكي آن‌ها كه كفر خالص داشتند. عرضه داشتم پس ساير مردم چطور؟ فرمود: اما بقيه مردم: از سؤالشــان صرفنظر مي‌شود.

3 ـ در امالي شيخ از ابن ظبيان روايت كرده كه گفت: نزد امام صادق عليه‌السلام بودم، ايشان پرسيدند: مردم درباره ارواح مؤمنين بعد از مـرگ چه مي‌گويند؟

من عرضه داشتم مي‌گويند ارواح مؤمنين در سنگدان مرغاني سبز رنگ جا مـي‌گيرند فـرمـود: سبحان اللّه، خداي‌تعالي مـؤمن را گرامي‌تر از اين مي‌دارد!(1)

1- در اغلب روايات كه حضرت با اين عبارت از معتقدات مردم سئوال مي‌فرمايند منظور معتقدات غير شيعه اهل بيت عليه‌السلام مي‌باشد.

بلكه در دم مرگ مؤمن، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و علي و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام ، در حالي‌كه ملائكه مقرب خداي عزوجل ايشان را همراهي مي‌كنند، به بالينش حاضر مي‌شوند، اگر خداي‌تعالي زبانش را به شهادت بر توحيد او و نبوت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و ولايت اهل بيت آنجناب، باز كرد كه بر اين معاني شهادت مي‌دهد و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و علي و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام و ملائكه مقرب خدا با ايشان گواه مي‌شوند و اگر زبانش بند آمده باشد، خداي‌تعالي رسول گرامي خود را به اين خصيصه اختصاص داده كه از ايمان دروني هر كس آگاه است و لذا به ايمان دروني مؤمن گواهي مي‌دهد و علي و فاطمه و حسن و حسين - كه بر همگي آنان بهترين سلام باد! و نيز ملائكه‌اي كه حضور دارند، شهادت رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را گواهي مي‌كنند.

و اين مؤمن وقتي روحش گرفته مي‌شود، او را به سوي بهشت مي‌برند، البته با بدني و صورتي نظير صورتي كه در دنيا داشت و مؤمنين در آن‌جا مي‌خورند و مي‌نوشند، به‌طوري‌كه اگر كسي از آشنايانشان از دنيا به نزدشان بيايد، ايشان را مي‌شناسد، چون گفتيم به همان صورتي هستند كه در دنيــا بودنـد.

4 ـ و در كتاب محاسن از حماد بن عثمان از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه گـفت: سخن از ارواح مـؤمنين به ميان آمـد، آنـجناب فـرمود:

يـكديگر را ديـدار مي‌كنند.
من از در تعجب پرسيدم: ديدار مي‌كنند؟ فرمود: آري، از يكديگر احوال مي‌پرسند و يكديگــر را مي‌شناسنـد، حتي وقتي تو يكي از ايشان را ببيني مي‌گويي: اين فلاني است.
5 ـ در كافي از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: مؤمن به ديدار بازماندگــان خود مي‌آيد و از زندگــي آنان تنها آن‌چــه مايه خرسنـدي اســت مي‌بيند

و آن‌چــه مايــه نگرانــي اســت از نـظر او پوشيده مـي‌دارند.
كافر هم به زيارت بازمانده خود مي‌آيد، ولي او تنها ناگوريها را مي‌بيند و اما خوشي‌ها و آن‌چه محبوب او است از نظرش پوشيده مي‌دارند.
آن‌گاه اضافه فرمود: بعضي از اموات در همه جمعه‌ها به ديدار اهل خود مي‌آيند و بعضي ديگر به قدر عملي كه دارند.
6 ـ و در كافي از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: ارواح اموات، مانند اجساد، بدن دارند و در درختي از بهشت جاي دارند، يكديگر را مي‌شناسند و حال يكديگر را مي‌پرسند و چون روحي تازه از راه برسد، به يكديگر مي‌گويند: فعلاً مزاحمش نشويد كه از هول عظيمي در آمده، بگذاريد كمي استراحت كند، آن‌گاه از او مي‌پرسند: فلاني چه كرد؟ اگر در پاسخ بگويد او در دنيا زنده بود كه من آمدم، به

انتظارش مي‌نشينند و اگر بگويد او مدتي است از دنيا در آمده، مي‌فهمند كه او بهشتي نبوده از در ترحم مي‌گويند سقوط كرده، سقوط كرده است!
توجه: روايات در باب زندگي در برزخ بسيار زياد است و ما آن مقدار را كه جامع معناي برزخ بود انتخاب نموده، در اين‌جا آورديم، وگرنه در اين معاني كه ما آورديم روايات آن‌قدر زياد است كه به حد استفاضه رسيده و همه آن‌ها دلالت دارد بر اين‌كه برزخ عالمي است مجرد از ماده.(1)
1- الـميــــــزان ج: 1، ص: 545.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹